

اساس آن عقاب بر ما حاکم است و ما را در لحظه مرگت می‌بلعد. ما را فلج کرده است.

گفت که قطعاً در این روایت اجمال شده است و شخصها چنین بینشی را که سرانجام چیزی ما را می‌بلعد نمی‌پسندد. مناسبتر این است که گفته شود نیروی آگاهی ما را به خود جذب می‌کند، درست همان‌طور که آهن‌ریا، ذرات آهن را جذب می‌کند، در لحظه مرگت، هستی ما در اثر کشش نیرویی بی‌انتها از هم می‌پاشد.

تعبیر چنین حادثه‌ای که عقاب ما را بلعد به نظر مضحك می‌آید. زیرا این تعبیر يك عمل وصفه‌ناپذیر را به چیزی پیش پا افتاده مثل خوردن بدل می‌کرد. گفتم:

— من يك آدم خیلی معمولی هستم. تصور عقابی که ما را می‌بلعد تاثیر شدیدی بر من می‌گذارد.

— تا وقتی که شخصاً آن را «ندیده‌ای» نمی‌توان تاثیر واقعی آن را اندازه‌گیری کرد ولی یادش باشد که ضعفهایمان حتی بعد از اینکه «بیننده» می‌شویم با ما می‌ماند. وقتی تو این نیرو را «بینی»، ممکن است با بینندگان مسامحه‌کار که آن را عقاب می‌نامند موافقت کنی. همان‌طور که من کردم. برعکس شاید هم نکنی. ممکن است در مقابل این وسوسه که خصوصیات بشری را به عنوان چیزی فهم‌ناپذیر توصیف کنی، مقاومت ورزی و واقعاً بالبداهه نامی برای آن پیدا کنی، نامی مناسبتر.



دون خوان گفت:

— بیندگانی که فیوضات عقاب را «می‌بینند»، اغلب آن را فرامین می‌نامند. اگر عادت نکرده بودم که آنها را فیوضات بنامم برای من فرقی نداشت که آنها را فرامین بنامم. این واکنش من در مقابل انتخاب حامیم بود. برای او فرامین بودند. فکر می‌کنم که این واژه بیشتر با شخصیت پر قدرت او تطابق داشت تا با من. من چیزی غیرشخصی می‌خواستم. واژه فرامین برایم طینتی زیاده از حد انسانی دارد ولی آنها واقعاً فرامین هستند.

دون‌خوان گفت که «دیدن» فیوضات عقاب یعنی خود را گرفتار بدبختی کردن، بینندگان جدید بزودی مشکلات عظیمی را که درگیر آن بودند کشف کردند و پس از رنج و زحمت بسیار ناشناخته را ترمیم و از ناشناختنی مجزا کردند و متوجه شدند که همه چیز از فیوضات عقاب ساخته شده است. تنها بخش اندکی از این فیوضات در دسترس آگاهی بشری است و این قسمت کوچک نیز در اثر اجبارهای زندگی روزمره ما به بخش ناچیزی بدل می‌شود. این بخش ناچیز فیوضات عقاب، شناخته است. قسمت کوچکی که در دسترس آگاهی بشری است، ناشناخته است. باقیماندهٔ بیکران آن ناشناختنی است.

ادامه داد و گفت که بینندگان جدید با توجه به تخصص عملی خود بی‌درنگ متوجه قدرت ملزم‌کننده فیوضات شدند. متوجه شدند که همه موجودات زنده ناگزیرند فیوضات عقاب را به‌کار برند بدون آنکه هرگز آن را بشناسند. همچنین متوجه شدند که موجودات طوری ساخته شده‌اند که به دسته معینی از فیوضات دست یابند و هر یک از انواع، دسته معینی از فیوضات دارد. فیوضات فشاری شدید به موجودات زنده اعمال می‌کنند و در اثر این فشار، موجودات دنیای قابل درک و مشاهدهٔ خویش را می‌سازند. دون‌خوان ادامه داد:

— در مورد ما انسانها، این فیوضات را به‌کار می‌بریم و آنها را به‌عنوان حقیقت تعبیر می‌کنیم. ولی آنچه انسان حس می‌کند، قسمت آنچنان کوچکی از فیوضات عقاب است که مسخره است اگر در این مورد به ادراک خویش اهمیتی دهیم و با این حال امکان ندارد که ادراکمان را نادیده بگیریم. بینندگان جدید برای کشف این مطلب با خطرات عظیمی روبرو شدند و راه سختی را پشت سر گذاشتند.



دون‌خوان در اتاق بزرگت و در جای همیشگی‌اش نشسته بود. معمولاً این اتاق فاقد سبیل و صندلی بود و آدمها روی حصیر کف اتاق می‌نشستند. اما کارول، ناوای زن آن را برای جلساتی که به نوبت برای دون‌خوان آثار شعرای اسپانیایی‌زبان را می‌خواندیم یا صندلیهای راحتی مبله کرده

بود. به محض آنکه نشستیم گفت:

— می‌خواهم به کاری که انجام می‌دهیم خوب توجه کنی. درباره تسلط بر آگاهی بحث می‌کنیم. حقایقی که درباره آنها حرف می‌زنیم، اصول این تسلط هستند.

اضافه کرد که در آموزشهای سوی راست با کمک همکار پیشنده‌اش، خنارو این اصول را به آگاهی طبیعی من نشان داده و خنارو با همه شوخ‌طبعی و بی‌نزاکتی که تمام بینندگان جدید به آن معروفند آگاهی مرا به بازی گرفته است. گفت:

— خنارو کسی است که باید اینجا بیاید و درباره عقاب برابرت حرف بزند. فقط اشکالش این است که روایات او خیلی خارج از نزاکت است. او فکر می‌کند بینندگانی که آن نیرو را عقاب می‌نامند یا خیلی احمق هستند یا خیلی شوخ، زیرا عقاب هم تخم می‌گذارد و هم قضا می‌اندازد.

دون‌خوان خندید و گفت که حرفهای خنارو آنقدر بجا و مناسب است که نمی‌تواند جلو خنده‌اش را بگیرد. اضافه کرد که اگر بینندگان جدید مجبور می‌شدند عقاب را وصف کنند، حتماً توصیف طنزآمیزی می‌کردند.

به دون‌خوان گفتم من از يك سو عقاب را به عنوان تصویری شاعرانه می‌بشم و خوشم می‌آید، از دیگر سو این توصیف را به محتای واقعی کلمه می‌گیرم و این مطلب مرا می‌ترساند. گفت:

— ترس یکی از قویترین نیروهای زندگی سالک مبارز است. انگیزه یادگیری آنهاست.

به یاد آوردم که عقاب را بینندگان کهن وصف کرده‌اند. بینندگان جدید از مرحله توصیف، قیاس و حدس فراتر نرفتند. آنها می‌خواستند مستقیماً به سرچشمه چیزها دست یابند و در نتیجه با خطرات بیشماری دست و پنجه نرم کردند. فیوضات عقاب را واقماً «دیدند». ولی هیچ‌گاه در توصیف عقاب دخالتی نداشتند. حس می‌کردند که «دیدن» عقاب نیروی زیادی می‌گیرد و بینندگان کهن به خاطر نیم نگاه اندکشان به ناشناختنی بهای سنگینی پرداخته‌اند. پرسیدم:

— چطور بینندگان کهن موفق به توصیف عقاب شدند؟

— آنها برای فراگیری، حداقل به يك مجموعه خطوط راهنما در مورد ناشناختنی نیاز داشتند و به اختصار قدرتی را که حاکم بر همه موجودات است وصف و مشکل خود را رفع کردند. ولی فیوضاتش را توضیح ندادند، زیرا به هیچ وجه نمی توان فیوضات را با تشبیه توصیف کرد. شاید بعضی از بینندگان احساس کنند که باید درباره بعضی فیوضات، تعابیری ارائه دهند ولی این تعابیر، تعابیر شخصی است. به زبان دیگر هیچ شرح پیش ساخته ای برای فیوضات، آن طور که درباره عقاب موجود است، وجود ندارد.

— گویی بینندگان جدید خیلی انتزاعی فکر می کردند، مثل فیلسوفهای امروزیین.

— نه، بینندگان جدید، مردانی بودند بشدت اهل عمل. آنها درگیر اختراع تئوریهای منطقی نبودند.

گفت که بینندگان کهن متفکران انتزاعی بودند. بناهای عظیمی از تجربیات ساختند که درخور خود و زمانشان بود و درست مانند فیلسوفهای امروزی هیچ تسلطی بر تسلسل و پیوستگی این تجربیات نداشتند. در عوض بینندگان جدید اهل عمل بودند و توانستند سیلان فیوضات را «ببینند» و «ببینند» که چگونه بشر و سایر موجودات زنده با استفاده از آنها دنیای قابل درك و مشاهده خویش را بنا می کنند.

— دون خوان، انسان از این فیوضات چگونه استفاده می کند؟

— چنان ساده است که ایلمانه به نظر می رسد. برای بیننده، انسان موجودی است فروزنده. فروزندی ما متشکل از آن بخش از فیوضات عقاب است که در پيله تخم مرغی شکل ما محصور شده است. آن بخش ویژه، آن فیوضات محصور، همان است که ما انسانها را می سازد. درك و مشاهده کردن یعنی فیوضات محصور در پيله را با فیوضات بیرونی هماهنگ کردن.

برای مثال بینندگان می توانند فیوضات درون هر موجود زنده را «ببینند» و بگویند کدام فیوضات بیرونی با آنها هماهنگ می شود.

— فیوضات چیزی شبیه تشعشع نورند؟

— نه، به هیچ وجه، این بیش از حد ساده می شود. آنها چیزی توصیف نمی ناپذیرند و یا وجود این باید بگویم که چیزی مثل تارهای نورند. آنچه که

برای آگاهی طبیعی فسیح ناپذیر است. این واقعیت است که این تارها آگاهی دارند. نمی‌توانم بگویم این حسرت چه معنایی دارد. زیرا نمی‌دانم چه می‌گویم. تنها چیزی که می‌توانم با واژه‌های شخصی خود بگویم این است که این تارها از وجود خویش آگاهی دارند. زنده و در نوسانند و آنقدر زیادند که اعداد معنایی ندارند و هر یک از آنان، فی نفسه یک ابدیت است.

تابش آگاهی

من، دون‌خوآن و دون‌خنارو پس از جمع‌آوری گیاهانی از کوهستانهای آن حوالی، تازه به خانه دون‌خنارو بازگشته و دور سیزی نشسته بودیم که دون‌خوآن سطح آگاهییم را تغییر داد. دون‌خنارو به من خیره شده بود و بعد زد زیر خنده. خاطر نشان کرد که چقدر عجیب است که من در رابطه با دو سوی آگاهییم دو معیار کاملاً متفاوت دارم. رابطه‌ام با او نمونه بارز این اختلاف بود. وقتی که در آگاهی سوی راست بودم، او دون‌خناروی ساحر بود که هم از او می‌ترسیدم و هم به او احترام می‌گذاشتم، مردی که اعمال باور نکردنیش مرا شاد می‌کرد و در عین حال به سرحد مرگ می‌ترساند. در سوی چپم او فقط خنارو یا خناریتو بدون پیشوند دون بود. بیننده‌ای جذاب و سپریان که اعمالش کاملاً فهمیدنی بود و با آنچه انجام می‌دادم یا سعی می‌کردم انجام دهم مطابقت داشت. با او موافقت کردم و افزودم مردی که در سوی چپم تنها حضورش

سرا مانند برگگی در باد می‌لرزاند، سیلویو مانوئل اسرارآمیزترین همکار دون خوان است. همچنین گفتم که دون خوان، ناوال واقعی و برتر از هر معیار قراردادی است و من در هر دو حالت به او احترام می‌گذارم و او را تحسین می‌کنم.

خنارو با صدایی لرزان پرسید:

— از او می‌ترسی؟

دون خوان با صدایی زیر مداخله کرد و گفت:

— خیلی هم می‌ترسم.

همه خندیدیم. ولی دون خوان و دون خنارو چنان خندیدند که می‌درنگ شک کردم شاید از چیزی اطلاع دارند که از من پنهان می‌کنند.

دون خوان افکارم را مثل کتابی می‌خواند. توضیح داد که در حالت بینابین، قبل از آنکه شخص کاملاً وارد آگاهی سوی چپ شود، قادر به تمرکز بیش از حدی است. اما در عین حال آمادگی هرگونه تأثیری را دارد. من تحت تأثیر سوءظن واقع شده‌ام. گفت:

— لاگوردا دائماً در این حالت است. بخوبی یاد می‌گیرد. ولی خیلی مزاحم است. به هر کاری تن می‌دهد. این البته شامل کساره‌های خوب هم می‌شود. مثل تمرکز شدید.

دون خوان توضیح داد بینندگان جدید کشف کردند که بهترین وقت فراگیری به هنگام گذار از حالتی به حالت دیگر است. بعلاوه این زمانی است که باید از سالکان مراقبت کرد و به آنان به گونه‌ای توضیح داد تا بتوانند بدرستی ارزیابی کنند. اگر قبل از ورود به سوی چپ به آنان توضیحاتی داده نشود، به ساحرانی بزرگ بدل می‌شوند، اما مثل تولتکهای کهن بینندگانی مغلوب خواهند بود.

گفت که زنان سالک در موارد خاص به دام سوی چپ می‌افتند. آنان چنان چالاکنند که بدون هیچ تلاشی می‌توانند وارد سوی چپ شوند، حتی زودتر از وقتی که به خیر و صلاحشان باشد.

پس از سکوتی طولانی خنارو به خواب رفت. دون خوان شروع به صحبت کرد و گفت که بینندگان جدید مجبور شدند برای توصیف دومین حقیقت درباره آگاهی اصطلاحات فراوانی بسازند. حاسی او بعضی از این واژه‌ها را به دلخواه خویش تغییر داده بود. او نیز بنا بر این باور

بینندگان که تا وقتی با «دیدن» صحت و سقم حقایق مشخص نشده است تفاوتی نمی‌کند چه اصطلاحاتی مورد استفاده قرار گیرند هم همین کار را کرده بود.

کنجکاو بودم بدانم که او چه اصطلاحاتی را تغییر داده است ولی نمی‌دانستم چگونه سؤالم را پرزبان آورم. فکر کرد که در حق و قابلیت او برای تغییر آنها شك دارم و توضیح داد که اگر اصطلاحات پیشنهاد شده ناشی از منطق باشد. فقط می‌تواند چیزهای پیش پا افتاده زندگی روزمره را بیان کند. ولی برعکس وقتی بینندگان اصطلاحاتی پیشنهاد می‌کنند، چون از «دیدن» ریشه می‌گیرد، بنابراین هیچ‌گونه کاربرد لغوی ندارد و شامل تمام چیزهایی می‌شود که بینندگان می‌توانند به آن دست یابند.

پرسیدم چرا اصطلاحات را عوض کرده است. پاسخ داد:

– ناوال همیشه موخلف است که برای توصیف راه بهتری بیاید. زمان همه چیز را دگرگون می‌کند و هر ناوال جدید برای وصف «دیدن» خویش اصطلاحات جدید و اندیشه‌های جدید به کار برد.
– منظورت این است که ناوال از زندگی روزمره اندیشه‌های جدیدی می‌گیرد؟

– نه، منظورم این است که ناوال درباره «دیدن» همیشه به روش جدیدی حرف می‌زند. مثلاً تو به‌عنوان يك ناوال جدید باید بگویی که آگاهی، ادراک را به وجود می‌آورد. تو باید همان چیزی را بگویی که حامی من می‌گفت، منتهی به روشی دیگر.

– به عقیده بینندگان جدید ادراک چیست، دون‌خوان؟

– آنها می‌گویند که ادراک شرط همسویی است. فیوضات درون پیله با آنهایی که در بیرون و درخور آنهاست همسو می‌شوند. همسویی به همه موجودات زنده این امکان را می‌دهد که آگاهی را توسعه دهند. بینندگان چنین می‌گویند، زیرا زندگی موجودات را آن‌طور که واقعاً هست «می‌بینند»: موجودات فروزانی که به جاباهای سفید نور می‌مانند.

پرسیدم چطور باید فیوضات درون پیله را با فیوضات بیرونی همسو کرد تا ادراک به وجود آید.

– فیوضات درون و فیوضات بیرون همان تارهای نورند. موجودات

حساس حبابهای کوچک متشکل از این رشته‌ها هستند، نقاط نور ذره بینی که به فیوضات لایتناهی متصل‌اند.

به توضیحاتش ادامه داد و گفت که فروزندگی موجودات زنده ناشی از بخش خاصی از فیوضات عقاب است که در پیله درخشان آنها قرار دارد. وقتی بینندگان ادراک را «ببینند»، مشاهده می‌کنند که درخشندگی فیوضات عقاب در خارج از پیله این موجودات درخشندگی فیوضات داخل پیله را روشنتر می‌کند. فروزندگی بیرونی، درخشندگی بیرونی را جذب خود می‌کند. می‌توان گفت به‌دام می‌اندازد و تمرکز می‌بخشد. این تمرکز آگاهی هر موجود زنده است.

بینندگان می‌توانند «ببینند» که چگونه فیوضات بیرون پیله، فشاری خاص بر فیوضات درون پیله وارد می‌آورند. این فشار میزان آگاهی هر موجود زنده‌ای را تعیین می‌کند.

از او خواستم برایم روشن کند که چگونه فیوضات بیرونی بر فیوضات درونی فشار وارد می‌کنند. پاسخ داد:

— فیوضات عقاب چیزی بیشتر از تارهای نورد، هر یک از آنها سرچشمه نامحدود انرژی است. از آنجا که ماهیت بعضی از این فیوضات بیرونی، مانند فیوضات درونی است، انرژی آنها به فشار مداومی می‌ماند. ولی پیله، فیوضات درونش را مجزا نگاه می‌دارد و بدین ترتیب فشار را هدایت می‌کند. به تو گفتم که بینندگان کهن، اساتید هنر استفاده از آگاهی بودند. آنچه اکنون می‌توانم به آن اضافه کنم این است که آنها استاد این هنر بودند، زیرا یاد گرفته بودند که چگونه با مهارت از ساختار پیله انسان استفاده کنند. همان طور که به تو گفتم آنها اسرار آگاهی را فاش ساختند. منظورم این است که آنها «دیدند» و دانستند که آگاهی تابشی در درون پیله موجودات زنده است و به حق آن را تابش آگاهی نامیدند.

توضیح داد که بینندگان کهن «دیدند» که آگاهی بشری بر تو درخشنده و کمربایی رنگی است. درخشانتر از بقیه پیله، تابشی بر نوار باریک عمودی در انتهای سمت راست پیله که تمام درازای آن را دربر می‌گیرد. مهارت بینندگان کهن در این بود که این تابش را از محل اصلی خود در سطح پیله به سطح داخلی پیله و در پهنای آن جایجا کنند. حرفش را قطع

کرد و به خنارو که هنوز خوابیده بود نگریست. بعد گفت.
- خنارو برای توضیحات کمترین ارزشی قایل نمی‌شود. او مرد عدل
است. حامیم دائماً او را با مسایل غیرقابل حلی مواجه می‌ساخت. به همین
علت او به معنای واقعی وارد سوی چپ شد و هیچ‌گاه فرصت نکرد که به
بحر تفکر فرو رود.

- دون‌خوان، این‌طور بهتر نیست؟

- بستگی به شخص دارد. برای او این‌طور خیلی بهتر است. برای
من و تو رضایتبخش نیست، زیرا ما برای وصف کردن آمدیم. خنارو یا
حامی من بیشتر به بینندگان کهن شباهت دارند تا بینندگان جدید. می-
توانند تایش آگاهی را کنترل کنند و یا هر کاری دلشان خواست با آن
انجام دهند.

از روی حصیر برخاست و کش و قوسی به دست و پایش داد.
اصرار کردم به صحبتش ادامه دهد. لبخندی زد و گفت که دیگر باید
استراحت کنم، زیرا تمرکز من رو به کاهش گذارده است.



در زدند. بیدار شدم. تاریک بود. لحظه‌ای به یاد نیاوردم کجا هستم. حالت
نامطمئنی داشتم. گویی بخشی از من هنوز در خواب بود، با وجود این
کاملاً بیدار بودم. مهتاب به اندازه کافی از پنجره به درون می‌تابید و
همه چیز را می‌دیدم.

دیدم خنارو بلند شد و به طرف در رفت. تازه فهمیدم که در خانه
او هستم. دون‌خوان روی حصیر اتاق به خواب عمیقی فرو رفته بود. به
وضوح حس می‌کردم که ما سه نفر بعد از اینکه خسته و کوفته از گردشی
کوهستانی بازگشته‌ایم، به خواب رفته‌ایم.

دون‌خنارو فانوس را روشن کرد. به دنبالش به آشپزخانه رفتم.
کسی برای او یک قابلمه آبگوشت گرم و مقداری تورتیلا-س آورده بود.
پرسیدم:

- چه کسی برای غذا آورده است؟ زنی در این اطراف برایت غذا
می‌پزد؟

دو خون وارد آشپزخانه شد. هر دو لبخند زنان به من می‌نگریستند. لبخندشان مرا می‌ترساند. دو خون به پشتم زد و مرا به حالت ابرآگاهی برد. چیزی نمانده بود که از شدت وحشت فریاد بکشم. در این لحظه متوجه شدم که شاید در هنگام خواب یا وقتی بیدار شده‌ام به آگاهی عادی بازگشته‌ام.

به محض بازگشت به حالت ابرآگاهی، احساس من آمیزه‌ای از آسودگی و خشم و شدیدترین اندوه بود. احساس آسودگی کردم که دوباره خودم شده‌ام، زیرا این حالات فهم‌ناپذیر را به عنوان من واقعی ملاحظه می‌کردم. این تنها به یک دلیل بود: در این حالات کامل بودم، چیزی کم نداشتم. خشم و اندوه، واکنشی در برابر ناتوانی بود. بیش از همیشه از محدودیت‌های هستی‌ام آگاه بودم.

از دو خون خواستم برایم توضیح دهد که چطور امکان دارد یک چنین کارهایی را انجام داده باشم. در حالت ابرآگاهی می‌توانستم به عقب بنگرم و همه چیز را در مورد خود به یاد آورم. می‌توانستم تمام کارهایی را که در هر یک از دو حالت انجام داده بودم، نقل کنم. حتی می‌توانستم ناتوانیم را در به یاد آوردن به یاد آورم. اما به محض بازگشت به حالت آگاهی طبیعی دیگر نمی‌توانستم چیزی را که در حالت ابرآگاهی انجام داده بودم به یاد آورم، حتی اگر به زندگی بستگی داشت. گفت:

— صبر کن، همین جا صبر کن. تو هنوز چیزی را به یاد نیاورده‌ای. ابرآگاهی، تنها حالتی میانه است و فراسوی آن بیکرانی، و تو بارها به آنجا رفته‌ای. اکنون نمی‌توانی آن را به یاد آوری، حتی اگر زندگی تو به آن وابسته باشد.

حق با او بود، نمی‌دانستم از چه حرف می‌زند. خواهش کردم توضیح دهد. گفت:

— توضیحش می‌آید، روندی آرام دارد، ولی به آن می‌رسیم. آرام است، زیرا من درست مثل تو هستم: دوست دارم بفهمم. برعکس حاسیم هستیم که علاقه‌ای به توضیح دادن نداشته. برای او فقط عمل مطرح بود. ما را در مقابل مسائل باور نکردنی قرار می‌داد و حل آنها را به خود ما وامی‌گذاشت. بعضی از ما هرگز چیزی را حل نکردیم و سرانجام به همان مسیر انحرافی بینندگان کهن افتادیم. فقط عمل می‌کردیم و از معرفت

واقعی خبری نبود.

— آیا همه این خاطرات در ذهن من اسیرند؟

— نه. مسئله به این حد هم ساده نیست. اعمال بینندگان پیچیده‌تر از تقسیم انسان به ذهن و جسم است. تو آنچه را که انجام داده‌ای و یا آنچه را که دیده‌ای فراموش کرده‌ای، زیرا وقتی اعمالی را که فراموش کرده‌ای انجام می‌دادی، «می‌دید».

از دون‌خوان خواهش کردم تا حرفهایش را دوباره توضیح دهد. با شکیبایی توضیح داد آنچه را که فراموش کرده‌ام. در حالتیابی اتفاق افتاده که در آن حالتها آگاهی روزمره‌ام تقویت و تشدید شده است. این وضعیت بدان معنا است که محدوده دیگری از تعامیت هستی من مورد استفاده قرار گرفته است. گفت:

— آنچه را که فراموش کرده‌ای در آن محدوده تعامیت هستی تو دیر افتاده است. استفاده از محدوده دیگر یعنی «دیدن».

— مرا بیش از همیشه گیج کرده‌ای دون‌خوان.

— تو را سرزنش نمی‌کنم. «دیدن» یعنی درون هر چیزی را دریاز «باختن». یعنی شاهد ناشناخته شدن و نگاهی گذرا به ناشناختنی انداختن. به این ترتیب، چنین چیزی تسلی بخش نیست. معمولاً وقتی که بینندگان متوجه می‌شوند که هستی به‌طور درک‌ناپذیری پیچیده است و آگاهی طبیعی ما نیز با محدودیت‌هایش این وضع را وخیم‌تر می‌کند، تاب نمی‌آورند و خرد می‌شوند.

يك بار دیگر تکرار کرد که باید به‌طور کامل تمرکز کنم و فهمیدن از اهمیت خاصی برخوردار است و بینندگان جدید ارزش بسیار زیادی برای دریافتهای عمیق غیراحساسی قائلند.

مثلاً آن روز وقتی که تو متوجه خودبزرگ‌بینی خودت و لاگوردا شدی. در واقع متوجه هیچ چیز نشدی. فقط از کوره در رفتی. زیرا روز بعد به اوج خودبزرگ‌بینی‌ات بازگشتی، گویی هرگز متوجه چیزی نشده بودی. برای بینندگان کهن نیز همین اتفاق افتاد. آنها تسلیم واکنشهای عاطفی شدند و وقتی زمان آن رسید که بفهمند چه «دیده» بودند، نتوانستند. برای فهمیدن، شخص به هوشیاری نیاز دارد و نه احساس. از کسانی که به محض درک چیزی اشک می‌ریزند. برحذر باش، زیسوا هیچ چیز را

در نیافته اند.

کسانی که درک هوشیارانه ندارند در طریقت معرفت با خطرات ناگفتنی مواجه می‌شوند. من چکیده نظامی را که براساس آن بینندگان جدید حقایق مربوط به آگاهی را تنظیم کرده‌اند. برایت بازگو می‌کنم. این مثل نقشه‌ای به کارت خواهد آمد. نقشه‌ای که باید با «دیدنت» و نه با چشمانت آن را تأیید کنی.

مکتی طولانی برقرار شد. به من خیره شده بود. قطعاً منتظر سؤالی از جانب من بود. ادامه داد:

— همه به اشتباه فکر می‌کنند که «دیدن» با چشمان انجام می‌شود. پس تعجب نکن اگر بعد از این همه سال هنوز نفهمیده‌ای که «دیدن» ربطی به چشمان ندارد. یک چنین اشتباهی کاملاً طبیعی است.
— پس «دیدن» چیست؟

پاسخ داد که «دیدن» یعنی همسویی. به یادش آوردم که گفته بود مشاهده و ادراک یعنی همسویی. توضیح داد که همسویی فیوضاتی که معمولاً مورد استفاده قرار می‌گیرند، مشاهده و درک جهان روزمره است. ولی همسویی فیوضاتی که هرگز از آنها استفاده نمی‌شود. «دیدن» نام دارد. وقتی یک چنین همسویی رخ می‌دهد، شخص «می‌بیند». بنابراین «دیدن» که نتیجه همسویی فیوضات غیر معمولی است، نمی‌تواند صرفاً چیزی باشد که شخص به آن نگاه می‌کند. گفت گرچه من بارها «دیده‌ام» ولی هرگز به فکرم نرسیده است که چشمانم را نادیده بگیرم. زیرا خود را به تعریف و توصیفی که از «دیدن» می‌شود محدود کرده‌ام. ادامه داد:

— وقتی که همسویی جدید رخ می‌دهد، بینندگان «می‌بینند» و صدایی همه چیز را توضیح می‌دهد. در گوش آنها می‌گوید موضوع از چه قرار است. اگر این صدا نباشد، عقلی را که بیننده انجام می‌دهد، «دیدن» نیست.

پس از مکت کوتاهی به توضیح صدای «دیدن» پرداخت و گفت در عین حال اشتباه است که بگویم «دیدن» یعنی شنیدن، زیرا قطعاً چیزی بیشتر از آن است. ولی بینندگان تصمیم گرفته‌اند که واژه صدا را به عنوان معیار همسویی جدید به کار برند.

دوستان صدای «دیدن» را اسرارآمیزترین و وصف‌ناپذیرترین

مسئله نامید. گفت:

— به نظر من صدای «دیدن» تنها به انسان تعلق دارد. شاید به خاطر اینکه صحبت کردن عملی است که هیچ موجودی جز انسان قادر به انجام دادن آن نیست. بینندگان کهن معتقد بودند که این صدای وجودی است مقتدر، کاملاً به انسان وابسته و محافظ او. بینندگان جدید کشف کردند این وجود که آن را قالب بشر می‌نامیدند هیچ صدایی ندارد. برای بینندگان جدید صدای «دیدن» چیزی کاملاً درک‌ناپذیر است. آنها معتقدند این صدا تابش آگاهی است که بر فیوضات عقاب می‌تابد، درست همچون چنگ که نوازی که چنگ می‌نوازد.

حاضر به توضیح بیشتری نشد. معتقد بود بتدریج با ادامه توضیحاتش همه چیز بر من روشن خواهد شد.



ضمن صحبت دون‌خوان چنان تمرکز کامل بود که کاملاً فراموش کردم برای صرف غذا پشت میز نشسته‌ام. وقتی دون‌خوان از حرف زدن باز ایستاد، متوجه شدم که بشقاب آبگوشتش تقریباً تمام شده است.

خنارو با لبخند درخشانی به من خیره شده بود. بشقاب غذا مقابلم روی میز بود و تقریباً خالی. تنها تهمانده غذا در آن بود، گوی تاز: غذایم را تمام کرده بودم. به هیچ وجه به یاد نمی‌آوردم غذا خورده باشم. در عین حال به یاد نمی‌آوردم سر میز رفته و پشت آن نشسته باشم. خنارو پرسید:

— از آبگوشت خوشتر آمده؟

و نگاهی را از من برگرفت. چون نمی‌خواستم اقرار کنم که به یاد آوردن برایم دشوار است گفتم که خوشم آمد. خنارو گفت:

— برای ذائقه من خیلی تند بود. تو نیز هیچگاه غذاهای تند نمی‌خوردی، به همین دلیل می‌ترسم که به تو نسازد. نباید دو بار غذا می‌کشیدی، انگار وقتی که در حالت ابرآگاهی هستی پرخوری می‌کنی. نمی‌کنی؟

تصدیق کردم که شاید حق با او باشد. ظریف پر از آبی به دستم

دار که تشنگیم را برطرف کنیم و سوزش گلویم را تخفیف دهیم. وقتی تمام آب را نوشیدیم، شلیک خنده آنان بلند شد.

ناگهان متوجه شدم که چه خبر شده است. درک من جسمی بود. برق نور زرد رنگی به من اصابت کرد، گویی کبریخی را درست میان چشمانم آتش زدند. فهمیدم که خنارو شوخی می‌کند. من اصلاً غذا نخورده بودم. چنان غرق توضیحات دون‌خوان شده بودم که همه چیز را فراموش کرده بودم. بشقاب‌هایی که مقابلم بود، بشقاب خنارو بود.

پس از ناهار دون‌خوان توضیحاتش را درباره تاپش آگاهی از سر گرفت. خنارو کنارم نشسته بود و گوش می‌کرد، گویی قبلاً هرگز ایسن توضیحات را نشنیده است.

دون‌خوان گفت فیوضات بیرون پیله که فیوضات آزاد نامیده می‌شوند، فشاری بر فیوضات داخل پیله وارد می‌کنند. گرچه این فشارها در مورد همه موجودات زنده یکی است ولی نتیجه آن کاملاً متفاوت است. زیرا پیله هر یک از آنها به نوعی در مقابل این فشار واکنش نشان می‌دهد. به هر حال واکنش آنها را می‌شود در چارچوب‌های مشخصی دسته‌بندی کرد. ادامه داد:

— بنابراین وقتی بینندگان «می‌بینند» که فشار فیوضات آزاد بر فیوضات درونی که همیشه در جنب و جوشند تأثیر می‌گذارد و حرکت آنها را متوقف می‌کند، می‌دانند که در آن لحظه موجود فسروزان توسط آگاهی ثابت شده است.

وقتی می‌گویم که فیوضات آزاد بر فیوضات درونی پیله اثر می‌گذارند و جنبش آنرا متوقف می‌کنند، یعنی بینندگان چیزی وصف ناپذیر «می‌بینند» که بی هیچ شک و تردیدی معنای آن را می‌دانند. منظورم این است که صدای «دیدن» به آنها می‌گوید که فیوضات درون پیله کاملاً آرامند و با فیوضات بیرون تطابق دارند.

گفت که بینندگان طبیعتاً مدعی‌اند که آگاهی همیشه از بیرون ما ناشی می‌شود و راز واقعی در درون ما نیست. از آنجا که ماهیت فیوضات آزاد، تشبیهت فیوضات درونی است، حقه آگاهی در این است که فیوضاتی را که نقش تشبیهت‌کننده دارند با آنچه که در درون ماست بیامیزد. بینندگان یقین دارند اگر بگذاریم چنین اتفاقی بیفتد، همان چیزی می‌شویم

که واقعاً هستیم، سیال، همیشه در جنب و جوش و جاودانه.
 سکوتی طولانی حکمفرما شد. هوشمان دون‌خوان یرقی شدید داشتند.
 گویی از ژرفای عمیقی به من می‌نگریست. حس کردم هریک از چشمانش
 درخششی مستقل از دیگری دارد. لحظه‌ای انگار بر علیه نیرویی نامرئی
 مبارزه می‌کرد. بر علیه آتشی درونی که رفته رفته او را می‌سوزاند.
 حالتش عادی شد و به صحبت ادامه داد:
 - درجه آگاهی هر موجود حساسی بستگی به این دارد که تا چه حد
 قادر است بگذارد که فشار فیوضات آزاد او را ببرد.



پس از وقفه‌ای طولانی دون‌خوان به توضیحاتش ادامه داد. گفت بینندگان
 «دیدنده» که از لحظه بارداری، آگاهی یا روند تدریجی حیات افزایش
 می‌یابد و رشد می‌کند. برای مثال، بینندگان «دیدنده» که آگاهی یک حشره
 نیز همچون آگاهی انسان از لحظه بارداری با همان انسجام اما با تفاوتی
 شگفت‌انگیز رشد می‌کند، پرسیدم:

- از لحظه بارداری آگاهی رشد می‌کند یا از لحظه تولد؟
 - آگاهی از لحظه بارداری رشد می‌کند. همیشه به تو گفتم که
 نیروی جنسی اهمیتی اساسی دارد، باید کنترل شود و با دقت بسیار به
 کار رود. ولی تو همیشه از حرقه‌هایم رنجیده خاطر شده‌ای، زیرا فکر
 می‌کنی که من از کنترل به معنای اخلاقی آن حریف می‌زنم. منظور من
 همیشه صرفه‌جویی و هدایت این نیرو بوده است.
 دون‌خوان به خنارو نگریست. خنارو سرش را به نشانه توافق
 تکان داد. دون‌خوان به من گفت:

- خنارو می‌خواهد به تو بگوید که حامی ما، ناوال خولیان درباره
 صرفه‌جویی و هدایت نیروی جنسی چه نظری داشت.
 خنارو شروع کرد:

- ناوال خولیان می‌گفت که رابطه جنسی با انرژی ارتباط دارد.
 مثلاً او هرگز مشکلی از این لحاظ نداشت، زیرا خیلی پرا انرژی بود. ولی
 فقط کافی بود نگاهی به من بیندازد و بگوید که در این مورد چقدر

ناتوانم. می‌گفت که برای این نوع روابط، انرژی کافی ندارم. معتقد بود که والدینم موقع درست کردن من خیلی بی‌حوصله و خسته بوده‌اند و من نتیجه رابطه‌ای ملال‌آورم و به همین طریق متولد شده‌ام، خسته و بی‌حوصله. ناوال خولیان توصیه می‌کرد که آدم‌هایی مثل من هرگز نباید رابطه‌ای داشته باشند، زیرا بدین ترتیب می‌توانند انرژی کمی را که دارند ذخیره کنند.

به سیلویو مانوئل و امیلیتو نیز همین را می‌گفت. او «می‌دیده که دیگران به اندازه کافی نیرو دارند و نتیجه رابطه ملال‌آور نیستند. به آنها می‌گفت که هرکاری بخواهند می‌توانند با نیرویشان انجام دهند، ولی توصیه می‌کرد که خود را کنترل کنند و فرمان عقاب را درک کنند که بر اساس آن نیروی جنسی به منظور ارزانی داشتن تابش آگاهی است. همه ما می‌گفتیم که منظورشان را فهمیده‌ایم.

روزی، بدون هیچ هشداري به کمک حامیش، ناوال الیاس پرده دنیای دیگر را گشود و همه ما را بدون هیچ تأملی به درون آن راند. چیزی نمانده بود که همه ما، جز سیلویو مانوئل در آنجا بمیریم. نیروی رویارویی با آن جهان را نداشتیم. بجز سیلویا مانوئل هیچ‌یک از ما از توصیه‌های او پیروی نکرده بود.

— پرده دنیای دیگر چیست؟

— همان طور که کنار و گفت یک پرده است، ولی داری از موضوع خارج می‌شوی. همیشه این کار را می‌کنی. ما درباره فرمان عقاب راجع به نیروی جنسی حرف می‌زنیم. عقاب فرمان می‌دهد تا از نیروی جنسی برای به وجود آوردن زندگی استفاده شود. عقاب توسط نیروی جنسی آگاهی ارزانی می‌دارد. بنابراین وقتی که موجودات زنده رابطه جنسی برقرار می‌کنند، فیوضات درون پیله نهایت کوشش خود را به کار می‌برند تا به موجود جدیدی که به وجود می‌آورند آگاهی بخشند.

گفت که در خلال عمل جنسی فیوضات محصور شده درون پیله هر دو جفت دستخوش هیجانی عمیق می‌شوند که نقطه اوج آن آمیزه‌ای از در پرتو آگاهی است که از پیله هر جفت جدا می‌شود. ادامه داد:

— رابطه جنسی همیشه هدیه آگاهی است، حتی اگر این هدیه نتواند تثبیت شود. فیوضات درون پیله بشر، مقاربت به منظور لذت جنسی را

نمی‌شناسند.

خنارو روی میز به طرف من خم شد و با صدایی آهسته در حالی که سرش را به علامت تأکید تکان می‌داد گفت:

— ناوال حقیقت را به تو می‌گوید چشمکی زده آن فیوضات واقعاً نمی‌فهمند!

دون خوان جلو خنده خود را گرفت و افزود که اشتباه بشر در این است که بدون توجه به اسرار هستی عمل می‌کند و یقین دارد که یک چنین کار فوق‌العاده حیات و آگاهی بخشیدن، نیازی کاملاً جسمی است و شخص می‌تواند آن را به دلخواه بگرداند.

خنارو پا چرخاندن باسنش حرکت وقیحانه‌ای کرد. دون خوان سری تکان داد و گفت که منظورش دقیقاً همین است. خنارو از او تشکر کرد که از مشارکتش در توضیح آگاهی قدردانی کرده است.

هر دو مثل دیوانه‌ها خندیدند و گفتند که اگر می‌دانستم حامیشان توضیح آگاهی را چقدر جدی می‌گرفته، من هم با آنها می‌خندیدم.

مشتاقانه از دون خوان پرسیدم که این حرفها چه مفهومی در زندگی روزمره یک انسان عادی دارد. دون خوان خیلی جدی پرسید:

— منظورت کاری است که خنارو می‌کند؟

شادی آنها همیشه مسری بود. مدتی طول کشید تا آرام گرفتند. نیروی آنها چنان زیاد بود که من در برابر آنان پیر و فسرتوت به نظر می‌رسیدم. سرانجام دون خوان پاسخ داد:

— واقعاً نمی‌دانم. تنها می‌دانم که برای سالکان چه معنایی دارد.

آنها می‌دانند که تنها نیروی واقعی ما، نیروی جنسی حیات بخشیدن است. این شناخت باعث می‌شود که همیشه از مسئولیت خود آگاه باشند. اگر سالکان بخواهند برای دیدن نیروی کافی داشته باشند، باید در مورد نیروی جنسی خود خست به خرج دهند. این درسی بود که ناوال خولیان به ما داد. ما را به درون ناشناخته راند و نزدیک بود بمیریم. ولی چون همه ما می‌خواهیم «ببینیم»، البته باید از هدر دادن قایم آگاهیمان پرهیز کنیم.

این عقیده را بارها از او شنیده بودم. هر بار بحث داغی درمی‌گرفت. همیشه حس می‌کردم لازم است مخالفت کنم و در مقابل آنچه که فکر

می‌گردد برداشت زاهدانه از احساسات جنسی است اعتراض کنم. این بار نیز فریاد اعتراض بلند شد. هر دو از شدت خنده اشکشان درآمد. از دون‌خوان پرسیدم:

— انسان با احساسات طبیعی خود چه باید بکند؟

— هیچ کار. در احساسات انسانها هیچ ایرادی نیست. ایراد در نادانی و بی‌توجهی بشر نسبت به طبیعت جادویی خویش است. اشتباه است که بی‌پروا نیروی جنسی حیات‌بخش را هدر دهیم و فرزند نداشته باشیم، ولی باز هم اشتباه است که ندانیم شخص با داشتن فرزند تابش آگاهی را تقلیل می‌دهد.

— بینندگان از کجا می‌دانند که داشتن فرزند از تابش آگاهی می‌کاهد؟

— آنها می‌بینند تابش آگاهی از والدینی که صاحب فرزند می‌شوند کاسته و به فرزند افزوده می‌گردد. تابش آگاهی در بعضی از والدین فوق‌العاده حساس و شکننده تقریباً محو می‌شود. به موازات افزایش آگاهی فرزندان، لکه بزرگ و تیره‌ای در پیله درخشان والدین پدید می‌آید. درست در همان جایی که تابش گرفته شده است. این لکه معمولاً در قسمت بیانی پیله است. گاهی اوقات این لکه‌ها حتی بر روی بدن دیده می‌شوند. پرسیدم آیا می‌توان کاری کرد و درک متعادلتی از تابش آگاهی به انسانها داد.

— نه، لااقل نه کاری که بینندگان بتوانند انجام دهند. هدف بینندگان این است که آزاد شوند، شاهدانی بی‌غرض باشند و قساطر به داوری نباشند. در غیر این صورت باید بار این مسئولیت را به دوش بکشند که دوره مناسبتری بخیان نهند. هیچ‌کس نمی‌تواند چنین کند. اگر قرار است که دوران جدیدی بیاید، باید خود بخود بیاید.

۵

اولین دقت

فردای آن روز، سپیده دم صبحانه را خوردیم و سپس دون خوان سطح آگاهی را تغییر داد. دون خوان به دون خنارو گفت:

– بیا امروز به مکانی بگر برویم.

دون خنارو موقرانه پاسخ داد:

– حتماً همین کار را می‌کنیم.

نیم تگاهی به من انداخت و بمد با صدای آهسته‌ای، گویی که نمی‌

خواست من بشنوم اضافه کرد:

– آیا او باید... شاید زیاده از حد...

در يك آن ترس و بدگمانیم به‌طور تعجب‌ناپذیری شدت یافت. عرق

کردم و به نفس نفس افتادم. دون خوان به کنارم آمد و تقریباً با حالتی

که به زحمت جلو خنده‌اش را می‌گرفت به من اطمینان داد که دون خنارو

مرا دست انداخته و خود را سرگرم کرده است و ما می‌خواهیم به‌جایی

برویم که هزاران سال پیش بینندگان واقعی در آنجا زندگی می کرده اند. ضمن صحبت دون خوان، نگاهم به خنارو افتاد. آهسته سرش را تکان داد. اشاره ای تقریباً نامحسوس بود، گویی می خواست به من بگوید که دون خوان حقیقت را نمی گوید. به حالت جنون رسیدم. تقریباً به حالت میستری، حالتی که با شلیک خنده خنارو آرام گرهت.

شگفت زده شدم که چگونه احساساتم یا چنین سهولتی به صورتی کاملاً مہار نشدنی اوج می گیرد یا به هیچ تنزل می یابد.

من و دون خوان و خنارو صبح زود خانه خنارو را ترک کردیم و مسافت کوتاهی را در تپه های فرسوده آن اطراف راه رفتیم. بزودی در مزرعه ای که گویی بتازگی محصول آن را برداشته بودند توقف کردیم و بالای صخره صاف و عظیمی که شیب ملایمی داشت نشستیم. دون خوان گفت:

— این مکان بکر است. در طی توضیحاتم چند بار دیگر به اینجا خواهیم آمد.

دون خوانو گفت:

— شبها اتفاقات عجیب و غریبی در اینجا می افتد. ناوال خولیان واقعاً همزادی را در اینجا غافلگیر کرد یا بهتر بگویم همزادی که... دون خوان با ابروانش اشاره محسوس کرد و خنارو جمله اش را ناتمام گذاشت. به من لبخندی زد. خنارو گفت:

— هنوز برای این دامتاتهای ترسناک خیلی زود است. صبر کنیم تا تاریک شود.

بلند شد و شروع کرد با پشت خمیده و با نوک پا از صخره بالا رفتن. از دون خوان پرسیدم:

— می خواست درباره جامیت که یک همزاد را در اینجا گرفته بود چه بگوید؟

پاسخی نداد. با شور بسیار مراقب وضع عجیب و مضحک خنارو بود. سرانجام ضمن اینکه هنوز به خنارو خیره شده بود پاسخ داد:

— به بعضی از موارد پیچیده آگاهی اشاره می کرد. خنارو دور کاملی در اطراف صخره زد، بازگشت و کنار من نشست. بشدت به نفس نفس افتاده بود، تقریباً خس خس می کرد و نفسش در نمی آمد.

گویی دون‌خوان مجذوب کار خنارو شده بود. دوباره احساس کردم که سرشان را با من گرم کرده‌اند و نقشه‌ای دارند که من از آن سر در نمی‌آورم.

ناگهان دون‌خوان توضیحاتش را از سر گرفت. صدایش مرا تسکین داد. گفت که بینندگان پس از زحمات بسیار به این نتیجه رسیدند که شعور انسان‌های بالغ که در اثر روند رشد تدریجی کامل شده است، دیگر نمی‌تواند آگاهی نامیده شود، زیرا به چیز نیرومندتر و پیچیده‌تری تغییر یافته است؛ است که بینندگان آن را دقت می‌نامند، پرسیدم:

— بینندگان از کجا می‌فهمند که آگاهی بشری پرورش یافته و رشد کرده است؟

گفت که در زمان مشخصی از رشد انسان، نواری از فیوضات درون پيله خیلی درخشان می‌شود. بتدریج که بشر تجربه کسب می‌کند، این نوار نیز شروع به درخشش می‌کند. در بعضی موارد تابش این نوار فیوضات چنان شدت می‌یابد که با فیوضات بیرون پيله درهم می‌آمیزد. بینندگانی که شاهد چنین افزایشی هستند، حدس می‌زنند که آگاهی ماده خام است و دقت فرآورده نهایی رشد، پرسیدم:

— بینندگان دقت را چگونه وصف می‌کنند؟

— آنها می‌گویند که دقت یعنی تقویت و کنترل آگاهی توسط روند

حیات.

گفت که خطر تعریف این مطالب در این است که به‌منظور درک‌پذیر کردن آنها، مطلب را ساده کنیم. در این مورد اگر شخص بنواهد دقت را تعریف کند، این خطر وجود دارد که يك دستاورد جادویی و معجزه‌آسا به يك مسئله پیش‌پا افتاده بدل شود. دقت بزرگترین دستاورد بشر است. از آگاهی ساده حیوانی آغاز می‌شود و حوزه کامل اختیارات بشری را دربر می‌گیرد. بینندگان به‌نوبه خود آنقدر آن را تکامل می‌بخشند تا حوزه کامل امکانات بشری را دربر گیرد.

می‌خواستم بدانم که آیا از دیدگاه بینندگان معنای خاصی برای اختیارات و امکانات وجود دارد.

دون‌خوان پاسخ داد که حوزه اختیارات بشر تمام چیزهایی هستند که ما قادریم به‌عنوان فرد آن را انتخاب کنیم. آنها به زندگی روزمره

ما، یعنی به شناخته مربوط می‌شوند و به همین دلیل تعداد و نوعشان محدود است. امکانات بشری به ناشناخته تعلق دارند. آنها چیزهایی هستند که ما قادر به انتخابشان نیستیم، بلکه چیزهایی هستند که قادریم به آنها دست یابیم. گفت که مثالی برای اختیارات بشری این یاوز است که جسم انسان چیزی چون چیزهای دیگر است. مثال برای امکانات بشری، موفقیت بینندگان در دیدن بشر به شکل تخم مرغ درخشان است. با جسم به‌عنوان یک شیء، شخص با شناخته روبرو می‌شود. با جسم به‌عنوان تخم‌مرغ درخشان، شخص با ناشناخته مواجه می‌شود. بنابراین امکانات بشر تقریباً پایان‌ناپذیر است. دون خوان ادامه داد:

— بینندگان می‌گویند که سه نوع دقت وجود دارد. وقتی چنین چیزی می‌گویند، منظورشان فقط مورد انسان است و نه تمام موجودات زندهٔ حواس. اینها نه فقط سه نوع دقت‌اند، بلکه بیشتر سه سطح قابل حصول اولین، دومین، سومین دقت هستند. هر یک از آنها فی‌نفسه قلمروی مستقل و کامل دارد.

توضیح داد که اولین دقت در انسان آگاهی حیوانی است که با روند تجربه توسعه می‌یابد. و به قوای ذهنی پیچیده، بفرنج و بسبار شکننده‌ای بدل می‌شود که مسئولیت دنیای روزمره را با تمام جنبه‌های پیشمارش به عهده می‌گیرد. به زبان دیگر هرچه که شخص بتواند در باره‌اش فکر کند، بخشی از دقت اول است. ادامه داد:

— اولین دقت همان چیزهایی است که ما به‌عنوان انسان معمولی هستیم. به موجب چنین قاعدهٔ مطلق زندگی‌مان، اولین دقت با ارزشترین مایملک یک انسان عادی است. حتی شاید تنها مایملک ماست.

بینندگان جدید با در نظر گرفتن ارزش واقعی اولین دقت با «دیدن» خود به بررسی دقیق آن پرداختند. این دستاوردها، نظریات انسان و پیشینیانشان را پی‌ریزی کرد، گرچه اکثر آنها نمی‌فهمند که آن بینندگان واقعاً چه «دیده‌اند».

به من هشدار داد که نتایج بررسی بینندگان جدید، ارتباط چندانی به عقل و عقلانیت ندارد، زیرا برای بررسی و توصیف اولین دقت، شخص باید آن را «بیند»، و تنها بینندگان از عهدهٔ چنین کاری برمی‌آیند. ولی بررسی آنچه که بینندگان در اولین دقت «می‌بینند» ضروری است، زیرا

به اولین دقت تنها يك بار فرصت می‌دهد که با طرز کار خود آشنا شود.
ادامه داد:

— برحسب آنچه که بینندگان می‌بینند، اولین دقت تابش آگاهی است که تا حد درخشش خارق‌العاده‌ای رسیده است. می‌شود گفت که منظور تابشی است که بر سطح پیله ثابت شده است، تابشی که شناخته را دربر می‌گیرد.

برعکس دومین دقت حالت پیچیده‌تر و تخصصی‌تری از تابش آگاهی است و به ناشناخته مربوط می‌شود. وقتی که فیوضات استفاده نشده درون پیله مورد استفاده قرار گیرد، چنین اتفاقی می‌افتد.

دلیل اینکه چرا دومین دقت را تخصصی نامیدم این است که شخص برای استفاده از فیوضات استفاده نشده به تدابیر خاص و ماهرانه‌ای نیاز دارد که منتهی درجه انضباط و تمرکز را ایجاب می‌کند.

گفت که قبلاً، ضمن آموزش هنر «رؤیا دیدن» به من گفته است تمرکزی را که شخص نیاز دارد تا آگاه شود که در حال رؤیا دیدن است، پیشرو و حلایه‌دار دومین دقت است. این تمرکز صورتی از هوشیاری است که با مقولۀ هوشیاری مورد نیاز زندگی روزمره تفاوت دارد.

گفت که دومین دقت آگاهی سوی چپ نیز نامیده می‌شود؛ و این پهناترین قلمروی است که می‌توان تصور کرد، درواقع چنان پهناتر که گویی مرزی ندارد. ادامه داد:

— اگر همه دنیا را هم به من بدهند حاضر نیستم در آن سرگردان شوم. باتلاقی چنان پیچیده و عجیب و غریب است که بینندگان هوشیار تنها تحت سخت‌ترین شرایط وارد آن می‌شوند.

بزرگترین مشکل این است که ورود به دومین دقت بسیار آسان است و نمی‌توان در مقابل جاذبه آن ایستادگی کرد.

گفت بینندگان کمین که اساتید آگاهی بودند، نظرات استادانه خود را در مورد تابش آگاهی‌شان به‌کار می‌بردند و آن را تا محدوده‌ای تصور ناپذیر گسترش می‌دادند. درواقع هدف آنها این بود که تمام فیوضات درون پیله خود را، نواری بعد از نوار دیگر مشتعل سازند. آنها موفق شدند ولی موفقیت آنها در مشتعل ساختن نواری بعد از نوار دیگر، به طور عجیبی در محبوس ساختن آنها در مرداب دومین دقت مؤثر بود.

ادامه داد:

— بینندگان جدید این اشتباه را تصحیح کردند و باعث شدند که تسلط بر آگاهی در جهت هدف طبیعی‌اش گسترش یابد، یعنی تابش آگاهی با یک ضربه به فراسوی محدوده پیله فروزان پخش شود. وقتی که تابش آگاهی به آنشی درونی بدل شد، شخص به سومین دقت دست می‌یابد، تابشی که هر بار نه یک نوار، بلکه تمام فیوضات عقاب در درون پیله انسان را مشتعل می‌سازد.

دون‌خوان کوشش آگاهانه‌ای را که بینندگان جدید در زمان حیات و با آگاهی از فردیت خویش برای دستیابی به دقت سوم به کار می‌برند، تعیین کرد.

لازم ندید که راجع به نمونه‌های تصادفی انسانها و سایر موجودات زنده‌ای بحث کند که به ناشناخته و ناشناختنی گام می‌نهند، بدون آنکه از آن آگاهی داشته باشند. او این مطلب را هدیه عقاب نامید. تأکید کرد که برای بینندگان نیز، ورود به سومین دقت هدیه‌ای است ولسی مفهوم متفاوتی دارد. بیشتر سبیه پاداشی است برای یک موفقیت. اضافه کرد که به هنگام مرگ، همه انسانها به ناشناختنی گام می‌نهند و بعضی از آنها نیز به سومین دقت دست می‌یابند، ولی فقط برای لحظاتی کوتاه و تنها برای اینکه به عنوان غذای عقاب خود را تطهیر کنند. گفت:

— فضیلت والای انسان این است که در حالی که هنوز نیروی حیات دارد و قبل از آنکه به آگاهی مجرد بدل شود برای بلعیده شدن چون شمشعی لرزان به منقار عقاب درآمیزد و به این مرحله از دقت دست یابد.



در باره ضمن گوش کردن به توضیحات دون‌خوان متوجه نشده بودم که در اطرافم چه می‌گذرد. ظاهراً خنارو برخاسته و رفته بود. با کمال تعجب دریافتم که روی صخره چمباتمه زده‌ام و دون‌خوان نیز کنارم نشست‌ه‌است و پآرامی شانه‌ام را به پایین می‌فشارد. دراز کشیدم و چشمانم را بستم. نسیم ملایمی از طرف مغرب می‌وزید. دون‌خوان گفت:

— خواب، به هیچ قیمتی نباید روی این صخره خوابت ببرد.

بلند شدم. دون‌خوان به من خیره شده بود. ادامه داد:

— راحت باش، گفتگوی درونیت را متوقف کن!

تمام تمرکز را به کار انداخته بودم که سخنانش را دنبال کنم. ناگهان ترسی مرا فراگرفت. ابتدا نفهمیدم چیست. فکر کردم که دچار بدگمانی شده‌ام، ولی بعد مثل برق متوجه شدم که تنگ غروب است و چیزی که فکر کرده بودم گفتگویی يك ساعته است. يك روز تمام طول کشیده بود.

از جا پریدم، گرچه نمی‌توانستم تصور کنم چه بر من گذشته است. احساس عجیبی جسم را وادار به دویدن می‌کرد. دون‌خوان از جا پرید و با تمام نیرو مرا نگاه داشت. به روی زمین افتادیم. با چنگ آهنین خویش مرا محکم گرفت. هرگز فکر نمی‌کردم که دون‌خوان اینقدر قوی باشد.

بدنم پشت می‌لرزید. بازوان لوزانم به هر طرفی می‌افتاد. چیزی مثل حمله ناگهانی بود، با وجود این بخشی از من چنان رها مانده بود که با شیفتگی می‌دیدم بدنم مرتعش است. می‌پیچد و می‌لرزد.

سرانجام انقباضات متوقف شدند و دون‌خوان رهايم کرد. از شدت تلاش به نفس نفس افتاده بود. پیشنهاد کرد از صخره بالا رویم و آنجا بنشینیم تا کاملاً حالم جا بیاید.

توانستم جلو خود را بگیرم و شروع به سوالات همیشگی کردم: چه اتفاقی افتاده است؟ پاسخ داد که ضمن صحبت از حد و مرز فراتر رفته و به اعماق سوی چپ گام نهاده‌ام. او و خنارو مرا دنبال کرده‌اند. بعد من همان‌طور که رفته بودم، بسرعت بازگشته‌ام. گفت:

— به موقع تو را گرفتم. در غیر این صورت مستقیماً به «من» معمولی خود می‌رفتی.

کاملاً گیج بودم. توضیح داد که هر سه با آگاهی بازی می‌کردیم و من باید ترسیده و از دست آنها فرار کرده باشم. دون‌خوان ادامه داد:

— خنارو استاد آگاهی است. سیلویا مانوئل استاد «اراده» است.

هر دو را پیرحمانه به درون ناشناخته رانده‌اند. حامیم با آنها همان‌کاری را می‌کرد که حامی او با وی انجام داده بود. خنارو و سیلویو مانوئل از خیلی جهات شبیه بینندگان کهن هستند. می‌دانند چه می‌توانند بکنند، ولی اهمیت نمی‌دهند که چگونه آن را انجام می‌دهند. امروز، خنارو از

فرصت استفاده کرد و تایش آگاهی تو را با زور به جلو راند و ما همه از قلمرو جادویی ناشناخته سردرآوردیم.

از او خواهش کردم به من بگوید که در ناشناخته چه اتفاقی افتاده است. صدایی در گوشم گفت:

— باید خودت را به یاد آوری.

مطمئن بودم که صدای «دیدن» است. به هیچ وجه مرا نترساند، حتی به خودم زحمت ندادم که سرم را برگردانم. صدا دوباره خندید و گفت:

— من صدای «دیدن» و می‌گویم که تو آدم تنهی مغزی هستی.

برگشتم. خنارو پشتم نشسته بود. چنان شگفت‌زده بودم که شاید دیوانه‌وارتر از آنها زدم زیر خنده. خنارو به من گفت:

— هوا دارد تاریک می‌شود. همان‌طور که امروز صبح به تو قول

دادم، می‌خواهیم اینجا جشنی بگیریم.

دون خوان مداخله کرد و گفت که برای امروز کافی است، زیرا من از آن آه‌های ساده‌لوحی هستم که می‌تواند از ترس زهره ترك شود. خنارو به شانه‌ام زد و گفت:

— نه، او پسر خوبی است.

دون‌خوان به دون‌خنارو گفت:

— از خودش بی‌رس. خودش به تو خواهد گفت که آدم ساده‌لوحی

است.

خنارو روی درهم کشید و پرسید:

— واقعا تو يك آدم ساده‌لوحی؟

پاسخی ندادم. این کار باعث شد که از شدت خنده روی زمین غلت بزنند. خنارو از آن بالا بر زمین غلتید. بعد از اینکه دون‌خوان با سرعت پایین پرید و به او در برخاستن کمک کرد، دون‌خنارو به من اشاره کرد و به دون‌خوان گفت:

— گیر افتاده است. هرگز نمی‌گوید که آدم ساده‌لوحی است، به همین

علت هم بیش از حد خودبزرگ‌بین است. ولی از ترس آنچه که ممکن است اتفاق بیفتد، شلوارش را زرد کرده، زیرا اعتراف نکرده که ساده‌لوح است.

بادیدن خنده آنان مطمئن شدم که تنها سرخپوستان می‌توانند با چنین شادمانی بخندند، در عین حال مطمئن شدم که میل کمی به بدخواهی نیز در آنها وجود دارد. آنها يك غير سرخپوست را دست می‌انداختند. دون‌خوان بی‌درنگ احساسم را دریافت و گفت:

— نگذار خودبزرگ‌بینی‌ات غالب آید. تو با هیچ معیاری آدم استثنایی نیستی. هیچ‌يك از ما هم نیست. نه سرخپوستان و نه غیر سرخپوستان. تاوال خولیان و حامیش با مسخره کردن ما سالهای خوشی را به زندگیشان افزودند.

خنارو با چابکی از صخره بالا آمد. کنارم نشست و گفت:
— اگر بجای تو بودم، چنان احساس شرم می‌کردم که می‌گریستم. گریه کن، گریه کن، خوب گریه کن! حالت بهتر می‌شود.
با کمال تعجب شروع به گریه کردم. بعد چنان خشمناك شدم که از شدت غضب فریاد کشیدم. سپس حالم بهتر شد.

دون‌خوان به آرامی به پشتم زد. گفت که عصبانیت معمولاً تاثیر آرام‌بخشی دارد، بعضی اوقات هم ترس و شوخی این اثر را دارد. طبیعت خشن من وادارم می‌کند که تنها در مقابل خشم و اکنش نشان دهم. اضافه کرد که جایجایی ناگهانی تابش آگاهی، ما را ضعیف می‌کند، آنها سعی کرده‌اند مرا تقویت و از من حمایت کنند. ظاهراً خنارو یا عصبانی کردن من موفق شده است.

هوا گرگت و میش شد. ناگهان خنارو به ارتعاشی در آسمان و در مقابل چشمانمان اشاره کرد، در نور غروب شبیه پروانه بزرگی بود که به دور ما پرواز می‌کرد. دون‌خوان گفت:

— با این طبیعت اغراق‌آمیزت باید خیلی آرام باشی، صبور باش و چشم از آن نقطه برندار و بگذار خنارو تو را هدایت کند.

نقطه درخشان ظاهراً يك پروانه بود. من به وضوح تمام، جزئیات آن را تشخیص می‌دادم. پرواز دایره‌وار و خسته آن را دنبال کردم تا توانستم ذرات غبار روی بالهایش را «ببینم».

چیژی مرا از جدبه کامل بیرون آورد. اگر امکان داشته باشد باید بگویم که درست در پشت سرم صدای بال زدن بی‌صدایی را حس کردم. برگشتم و صف کاملی از مردم را دیدم که در انتهای دیگر صخره که کمی

بلندتر از همان قسمتی بود که رویش نشسته بودیم، نشسته‌اند. حدس زدم که مردم آن حوالی به ما که تمام روز در آنجا نشسته بودیم سوءظن برده‌اند و از صخره بالا آمده‌اند و خیال دارند به ما آسیب رسانند. فوراً قصد آنها را دریافتم.

دو‌خوان و دو‌خنارو از صخره پائین خزیدند و به من گفتند که عجله کنم. بی‌درنگ آنها را ترک کردیم. پشت سرمان را نگاه نکردیم تا ببینیم که آیا آن مردان ما را تعقیب می‌کنند. در راه بازگشت به خانه خنارو، دو‌خوان و دو‌خنارو حاضر به صحبت نشدند، حتی دو‌خوان با خرخر خشم‌آلودی انگشتش را روی لبهایش گذاشت و مرا به سکوت وادار کرد. خنارو به درون‌خانه نیامد و ضمن اینکه دو‌خوان مرا به درون می‌کشید به رفتن ادامه داد. بعد از اینکه امن و امان در خانه بودیم و او فانوسی روشن کرده بود، پرسیدم:

— این آدمها چه کسانی بودند، دو‌خوان؟

— آدم نبودند.

— دست بردار، دو‌خوان. گیجم نکن! با چشمان خودم دیدم که آدم بودند.

— البته با چشمان خودت دیدی. ولی این چیزی را ثابت نمی‌کند. چشمانت عوضی دیدند. آنها آدم نبودند و تو را تعقیب می‌کردند. خنارو دارد آنها را از تو دور می‌کند.

— اگر آدم نبودند، پس چه بودند؟

— رازش در همین است. این راز آگاهی است و ما نمی‌توانیم به طریقه منطقی درباره‌اش حرف بزنیم. تنها می‌توان شاهد اسرار بود. — پس بگذار شاهد آن باشم.

— ولی تو امروز دوبار این کار را کردی. حالا به خاطر نمی‌آوری. ولی اگر دوباره آن فیوضاتی را روشن کنی که وقتی شاهد اسرار آگاهی بودی می‌درخشیدند، آنگاه به یاد خواهی آورد. حالا بگذار به توضیح‌حمان در مورد آگاهی برگردیم.

يك بار دیگر تکرار کرد که آگاهی با فشار دانه‌ای که فیوضات آزاد بر فیوضات داخل پیله اعمال می‌کند آغاز می‌شود. این فشار اولین عمل آگاهی را به وجود می‌آورد. جنب و جوش فیوضات درونی را که برای

شکستن پیله و مردن مبارزه می‌کنند متوقف می‌کند. ادامه داد:

— برای يك بیننده حقیقت این است که همه موجودات زنده برای مردن مبارزه می‌کنند. آنچه مانع مرگ می‌شود، آگاهی است.

دون‌خوان گفت که بینندگان جدید بیش از حد از این واقعیت ناراحت بودند که آگاهی مانع مرگ می‌شود و همزمان آن را اغوا می‌کند تا خود غذای عقاب باشد. از آنجا که راهی برای درک منطقی هستی وجود ندارد، نمی‌توانستند این مطلب را وصف کنند. بینندگان متوجه شدند که معرفت آنها از يك سری اصول متضاد درست شده است. پرسیدم:

— چرا نظام اضداد را توسعه دادند؟

— آنها چیزی را توسعه ندادند. با دیدنشان، به حقایق بی‌چون و چرایی پی بردند. فقط این حقایق بنا بر نظامی به‌ظاهر متضاد تنظیم شد. مثلاً بینندگان مجبور بودند آدمهای منطقی و با روشی باشند؛ نمونه‌ای از هوشیاری و همزمان نیز مجبور بودند که از همه این خصوصیتها به‌دور باشند تا کاملاً آزاد و آماده پذیرش شگفتی‌ها و اسرار زندگی شوند.

مثالش تا حدی مرا شگفت‌زده کرد. منظورش را فهمیدم. منطقی مرا تشویق کرده بود تا آن را درهم شکنند و خواستار فقدان کامل آن بود برداشت خود را از این نکته به او گفتم: پاسخ داد:

— تنها احساس هوشیاری شدید می‌تواند پلی بر این تضادها باشد. — دون‌خوان منظورت این است که هنر يك چنین نقشی را دارد؟ — هرچه را که یخواهی می‌توانی پل میان تضادها بنامی. هنر، علاقه، هوشیاری، عشق و یا حتی سهربانی.

دون‌خوان به توضیحاتش ادامه داد و گفت که در بررسی و مطالعه اولین دقت، بینندگان جدید متوجه شدند که همه موجودات ارگانیک، جز انسان تلاش می‌کنند که فیوضات هیجان‌زده درونی را آرام کنند تا این فیوضات بتوانند با فیوضات بیرونی نظیر خود همسو شوند. بشر چنین کاری نمی‌کند، در عوض اولین دقت افراد بشر درون پیله‌هایشان از فیوضات عقاب فهرست برمی‌دارد. پرسیدم:

— فهرست چیست، دون‌خوان؟

— بشر به فیوضاتی که داخل پیله‌اش دارد توجه می‌کند. هیچ مخلوق دیگری چنین نمی‌کند. در لحظه‌ای که فشار فیوضات آزاد، فیوضات درونی

را ثابت می‌کند. اولین دقت به خود می‌پردازد. همه چیز را درباره خود ثبت می‌کند یا دست‌کم سعی می‌کند که از تمام راهها استفاده کند، حتی اگر این راهها اشتباه باشد. این روش را بینندگان فهرست برداشتن می‌نامند.

منظورم این نیست که انسان تصمیم می‌گیرد که فهرست بردارد یا از چنین عملی اجتناب کند. فهرست برداشتن، فرمان عقاب است. شیوه اطاعت از این فرمان به اراده مربوط می‌شود.

گفت گرچه دوست ندارد فیوضات را فرامین بنامد، ولی آنها چنین هستند؛ فرمانهایی که کسی قدرت سرپیچی از آنها را ندارد و با این حال شیوه سرپیچی از فرامین نیز در اطاعت از آن است. ادامه داد:

— بینندگان ناچارند که فهرست اولین دقت را تهیه کنند. زیرا نمی‌توانند ناقرمانی کنند. ولی به محض تهیه آن، آن را دور می‌اندازند. عقاب فرمان نمی‌دهد که فهرست خود را پرستش کنیم، بلکه فقط فرمان می‌دهد که آن را تهیه کنیم.

— چگونه بینندگان می‌بینند، که انسان فهرست برمی‌دارد؟

— فیوضات درون پیلۀ انسان به خاطر تطابق با فیوضات بیرونی آرام نمی‌شوند. با دیدن آنچه که مخلوقات دیگر انجام می‌دهند این امری بدیهی است. بعضی از فیوضات پس از آرام شدن واقعاً با فیوضات آزاد یکی می‌شود و حرکت آن را دنبال می‌کند. به عنوان مثال بینندگان می‌توانند ببینند، که چگونه نور فیوضات يك سوسك افزایش می‌یابد. ولی انسان فیوضاتش را آرام می‌کند و بعد به آن می‌اندیشد. فیوضات به خود متمرکز می‌شوند.

گفت که انسان مجسری این فرمان است که تا نهایت منطقی از فهرست بردارد و بقیه چیزها را نادیده انگارد. به محض آنکه انسان درگیر فهرست برداری شد، دو اتفاق می‌تواند برایش رخ دهد: می‌تواند تحریک ناگهانی فیوضات آزاد را نادیده بگیرد یا به شیوه خاصی از آن استفاده کند.

نتیجه نهایی نادیده گرفتن این تحریک‌های ناگهانی پس از فهرست برداشتن، حالت خاصی است که به عنوان منطق شناخته می‌شود. نتیجه استفاده از هر تحریک ناگهانی به طریق ویژه نیز به عنوان غرق در خود

شدن شناخته می‌شود.

به چشم بینندگان، منطلق بشر همچون تاپش کاملاً یکدست و کدوری می‌آید کسه بندرت در برابر فشار فیوضات آزاد واکنش نشان می‌دهد. تاپشی که پوسته تخم مرغی شکل را سخت‌تر اما شکننده‌تر می‌کند. دون‌خوان خاطر نشان کرد که منطلق نوع بشر بایستی فراگیر باشد. ولی در واقع بندرت چنین است. اکثر انسانها تمایل دارند که غرق خود شوند.

به من اطمینان داد که آگاهی همه موجودات زنده میزان مشخصی از خوداندیشی دارد که برای برقراری ارتباط متقابل از آن استفاده می‌شود. ولی تنها در اولین دقت، انسان چنین درجه‌ای از غرق در خود شدن را دارد. افراد غرق در خود برخلاف مردان خرد که تحریک ناگهانی فیوضات آزاد را نادیده می‌گیرند، با استفاده از هر یک از این تحریکها آن را بدل به نیرویی می‌کنند که فیوضات اسیر شده در پیله آنها را به حرکت وامی‌دارد.

بینندگان با مشاهده این چیزها به نتیجه‌ای عملی رسیدند. آنها دیدند که مردان خرد اغلب زندگی طولانی‌تری دارند، زیرا با نادیده گرفتن تحریکات فیوضات آزاد، هیجان‌ات طبیعی درون پیله خود را آرام می‌کنند. در عوض، شخصیت‌های غرق در خود عمر خویش را کوتاه می‌کنند. زیرا از تحریکهای ناگهانی فیوضات برای افزایش هیجان‌ات استفاده می‌کنند. پرسیدم:

— وقتی که بینندگان به آدم‌های غرق در خود خیره می‌شوند چه می‌بینند؟

— آنها را چون برق نور سفید و متناوبی می‌بینند که پس از هر تاپش، مدتی طولانی تیره می‌ماند.

دون‌خوان حرفش را قلع کرد. دیگر سوالی نداشتم، یا شاید برای زوال کردن خیلی خسته بودم. طنین صدای بلندی مرا از جا پراند. در خانه باز شد و خارو به درون آمد، از نفس افتاده بود. روی حصیر وارفت. واقعاً خیس غرق بود. دون‌خوان به او گفت:

— داشتم اولین دقت را توضیح می‌دادم.

دون خارو پاسخ داد.

— اولین دقت فقط در محدوده شناخته به کار می‌آید. در ناشناخته
پشیزی نمی‌ارزد.

دون‌خوان متقابلاً پاسخ داد:

— این حرف خیلی هم درست نیست. اولین دقت در ناشناخته هم
خیلی خوب به کار می‌آید، مانعش می‌شود و چنان شدت جلو آن را می‌گیرد
که سرانجام دیگر ناشناخته‌ای برای اولین دقت وجود ندارد.
فهرست برداشتن ما را آسیب‌ناپذیر می‌سازد. اولین بار به همین منظور
فهرست‌برداری را درست کردند.

از دون‌خوان پرسیدم:

— درباره چه حرف می‌زنید؟

پاسخی نداد. چنان به خنارو نگریست که گویی منتظر پاسخ او بود.
خنارو گفت:

— ولی اگر من در را باز کنم اولین دقت می‌تواند با آنچه که به درون
می‌آید سروکار داشته باشد.
دون‌خوان گفت:

— مال من و تو نه، ولی مال او بله. — به من اشاره‌ای کرد — امتحان
کنیم.

خنارو از دون‌خوان پرسید:

— با وجودی که هنوز در حالت ابرآگاهی است؟

دون‌خوان پاسخ داد:

— فرقی ندارد.

خنارو بلند شد، به طرف در جلو رفت و آن را باز کرد. در همان
آن نیز به عقب جست. باد سردی به درون وزید. دون‌خوان به کنار آمد،
همین‌طور خنارو. هر دو با شگفتی به من نگریستند.

می‌خواستم در جلو را ببندم، سرما برآیم ناخوشایند بود، ولی وقتی
قدمی به طرف در برداشتم، دون‌خوان و دون‌خنارو به مقابلم پریدند و
مرا در پناه خود گرفتند. خنارو از من پرسید:

— متوجه چیزی در اتاق شده‌ای؟

— نه، اصلاً.

حقیقت را می‌گفتم. بجز باد سردی که از میان در به درون می‌وزید.

چیز قابل توجه دیگری نبود. خنارو گفت:

– وقتی در را باز کردم موجودات عجیب و غریب به درون آمدند.

متوجه چیزی نمی‌شوی؟

چیزی در صدایش بود که به من می‌گفت این‌بار شوخی نمی‌کند.

هرسه ما، در حالی که آن دو در دو طرفم بودند از خانه خارج

شدیم. دون‌خوان فانوس را برداشت و خنارو در را قفل کرد. ابتدا از در

سمت راست مرا به داخل اتومبیل هل دادند و بعد خودشان سوار شدند.

پس به طرف خانه دون‌خوان در شهر مجاور راندم.

موجودات غیر ارگانیک

روز بعد چند بار از دون‌خوان خواهرش کردم که علت خروج عجلولانه ما را از خانه‌ی خنارو توضیح دهد. او حتی از ذکر این حادثه نیز اجتناب کرد. خنارو هم کمکی نکرد. هر بار که از او سؤال کردم چشمکی زد و مثل احمقها پوزخندی تحویلیم داد.

بعد از ظهر، در حیاط خلوت پشت خانه با کارآموزانش حرف می‌زدیم که دون‌خوان وارد شد. به يك اشاره همه کارآموزان جوان بی‌درنگ آنها را ترك کردند.

دون‌خوان بازویم را گرفت و در طول راهرو شروع به قدم‌زدن کردیم. حرفی نمی‌زد. مدتی در اطراف گردش کردیم، درست مثل «وقمی» که در میدان عمومی بودیم.

دون‌خوان ایستاد و رو به من کرد. چرخشی به دورم زد و از فرق سر تا نوک پاهایم را برانداز کرد. می‌دانستم که سرا «می‌بیند». احساس خستگی عجیبی کردم. نوعی خواب‌آلودگی که تا وقتی چشمانش بر من

نیفتاده بود حس نکرده بودم. بی‌درنگت شروع به صحبت کرد و گفت:
- دلیل اینکه من و خنارو نمی‌خواستیم راجع به اتفاقات شب گذشته
حرفی بزنیم این بود که تو در طی مدت زمانی که در ناشناخته به سر
می‌بردی، خیلی ترسیده بودی. خنارو تو را هل داد و در آنجا اتفاقاتی
برایت رخ داد.

- چه اتفاقاتی دون‌خوان؟

- اتفاقاتی که اگر توضیح آن غیرممکن نباشد، دست‌کم فعلاً مشکل
است. برای ورود به ناشناخته و درک معنای آن انرژی اضافی کافی نداری.
وقتی که بینندگان جدید حقایقی را درباره آگاهی تنظیم می‌کردند، «دیدند»
که اولین دقت، تمام تابش آگاهی بشر را مصرف و حتی ذره‌ای از آن را
رها نمی‌کند. حالا مشکل تو همین است، بنابراین بینندگان جدید توصیه
کردند که چون سالکان مجبورند به درون ناشناخته روند، باید انرژی‌شان
را ذخیره کنند. ولی وقتی که همه این انرژی گرفته شده باشد، پس باید
از کجا انرژی بگیرند؟ بینندگان جدید می‌گویند با ریشه‌کن کردن عادات
غیرلازم این انرژی را به دست خواهند آورد.

سکوت کرد و منتظر سؤالات من شد. پرسیدم ریشه‌کن کردن عادات
غیر ضروری چه تأثیری بر تابش آگاهی دارد.

پاسخ داد که این کار آگاهی را از درون‌اندیشی جدا می‌کند و به
آن اجازه می‌دهد که در کمال آزادی به چیز دیگری متمرکز شود. ادامه
داد.

- ناشناخته همیشه حضور دارد ولی دور از دسترس آگاهی عادی
بماند. ناشناخته بخش زائد انسان عادی است. زائد است، زیرا انسان
عادی برای به‌چنگ آوردن آن به اندازه کافی انرژی آزاد ندارد.

پس از این‌همه وقت که تو در طریقت سالکی صرف کرده‌ای، برای به‌چنگ
آوردن ناشناخته به اندازه کافی انرژی آزاد داری. ولی انرژی کافی برای
نیمیدن یا حتی به‌یاد آوردن آن را نداری.

توضیح داد که من در کنار صخره صاف، به طرز عمیقی وارد
ناشناخته شدم. ولی تسلیم طبیعت افراطی خود گشتم و ترسیدم و این
بیشترین چیزی است که امکان دارد برای کسی پیش آید. بنابراین مثل
جنی که از بسم‌الله می‌ترسد سرعت از سوی چپ خود خارج شدم و

بدبختانه لشگری از چیزهای عجیب و غریب با خود آوردم.
به دون‌خوان گفتم که حاشیه می‌رود و باید به من بگوید منظورش
از يك لشگر چیزهای عجیب و غریب چیست.

بازویم را گرفت و دوباره در طول راهرو قدم زدیم. گفت:
— ضمن توضیح آگاهی همه چیز و یا کم و بیش همه چیز را خواهم
گفت. فعلاً کمی دربارهٔ بینندگان کهن حرف بزنیم. همان‌طور که قبلاً
گفتم خنار و خیلی به آنها شباهت دارد.
— پس مرا به اتاق بزرگ برد، نشستیم و توضیحاتش را از سر
گرفت:

— بینندگان جدید از معرفتی که بینندگان کهن طی سالیان اندوخته
بودند، بشدت وحشت داشتند. و این مسئله بخوبی قابل فهم است. بینندگان
جدید می‌دانستند که این معرفت تنها به ناپودی کامل منتهی می‌شود. یا
وجود این شیفتهٔ آن بودند، بخصوص شیفتهٔ اعمال آن.

— چگونه با این اعمال آشنا می‌شوند؟

— این اعمال، میراث تولتکهای کهن هستند. بینندگان جدید در طول
زندگی خویش آن را فرا می‌گیرند. بندرت از آن استفاده می‌کنند. ولی
این اعمال قسمتی از معرفت آنان است.

— چه نوع اعمالی است، دون‌خوان؟

— اینها رموز، اوراد و روشهای دور و دراز و بسیار مبهمی است
که به استفادهٔ از نیروی اسرارآمیزی مربوط می‌شود. این نیرو دست‌کم
برای تولتکهای کهن اسرارآمیز بود، زیرا آن را پنهان می‌کردند و
وحشتناکتر از آنچه که واقعاً بود جلوه می‌دادند.

— این نیروی اسرارآمیز چیست؟

— نیرویی است که در همهٔ چیزها وجود دارد. بینندگان کهن هرگز
سعی نکردند از راز نیرویی که باعث شد آنان اعمال محرمانهٔ خود را
ابداع کنند پرده بردارند. تنها آن را به‌عنوان نیرویی مقدس پذیرفتند.
ولی بینندگان جدید با بررسی دقیقتر آن را «زاده» نامیدند. ارادهٔ
فیوضات عقاب یا «قصده».

دون‌خوان به توضیحاتش ادامه داد و گفت که تولتکهای کهن معرفت
نهانی خود را به پنج مجموعه تقسیم کردند که هر یک دو مقوله داشت:

زمین و مناطق تاریک، آتش و آب، بالا و پائین، هیاهو و سکوت، جنبش و سکون. فکر می‌کرد که باید هزاران فن مختلف وجود داشته باشد که با گذشت زمان پیچیده‌تر شده است. ادامه داد.

— معرفت نهانی زمین شامل هرآنچه که در روی زمین است می‌شود. مجموعه ویژه‌ای از حرکات، کلمات، مرمیها و زهرها که در مورد انسانها، حیوانها، حشره‌ها، درختها، بوته‌های کوچک، صخره‌ها و خاک به کار می‌رفت.

اینها فتونی بودند که از بینندگان کهن موجودات وحشتناکی ساخته و آنها از این معرفت نهانی زمین برای آرامش یا نابودی هرچه که روی زمین بود استفاده کردند.

نقطه مقابل زمین را به عنوان قلمروهای تاریک می‌شناختند. در این زمینه خطرناکترین اعمال را اجرا می‌کردند. آن را در مورد موجوداتی به کار می‌بردند که زندگانی ارگانیکی نداشتند. منظور موجودات زنده‌ای است که در روی زمین هستند و مثل سایر موجودات ارگانیکی زندگی می‌کنند. بی‌هیچ شك و تردیدی یکی از باارزش‌ترین دستاوردهای بینندگان کهن، به‌ویژه برای استفاده خودشان، این کشف بود که زندگانی ارگانیکی تنها شکل زندگی در روی زمین نیست.

درست نفهمیدم چه می‌گوید. منتظر شدم که حرفهایش را روشن کند. ادامه داد:

— موجودات ارگانیکی تنها مخلوقاتی نیستند که حیات دارند. دوباره ساکت شد، گویی می‌خواست فرصتی دهد تا درباره حرفهایش فکر کنم.

با بحث دورودرازی درباره معنای حیات و موجودات زنده اعتراض کردم. درباره تولید مثل، سوخت و ساز بدن، رشد، یعنی روندی که موجودات جاندار را از چیزهای بی‌جان متمایز می‌سازد حرف زدم. گفت: — تو بر اساس دنیای ارگانیکی استدلال می‌کنی ولی این مثالی بیش نیست. استدلال تو نباید تنها بنا بر یک مقوله باشد.

— ولی چگونه می‌تواند طور دیگری باشد؟

— از نظر بینندگان زنده بودن یعنی آگاه بودن، برای انسان عادی آگاه بودن یعنی زنده بودن، تفاوت همین‌جاست. برای آنها آگاه بودن

یعنی فیوضاتی که سبب آگاهی می‌شوند در درون ظرفی محبوس باشند. موجودات زنده ارگانیک پیله‌ای دارند که فیوضات را در میان می‌گیرد. ولی هستند موجودات دیگری که از نظر بیننده ظرف آنها به پیله نمی‌ماند. با وجود این آنها نیز در درون خود فیوضات آگاهی دارند و بجز تولیدمثل و سوخت و ساز خصوصیات دیگر زندگی را دارا هستند.

— مثلاً چه خصوصیتی، دون‌خوان؟

— مثل وابستگی احساسی، حزن و اندوه، شادی و خشم و غیره. بهترین اینها را فراموش کردم: عشق، نوعی عشق که حتی از فکر بشر هم نمی‌گذرد.

با اشتیاق پرسیدم:

— جدی می‌گویی، دون‌خوان؟

با حالتی خشک و بی‌روح پاسخ داد:

— خیلی جدی.

و زد زیر خنده. بعد ادامه داد:

— اگر ما آنچه را که بینندگان می‌بینند به عنوان راهگشا بپذیریم. زندگی براساسی فوق‌العاده است.

— اگر این موجودات زنده هستند، چرا خود را به انسانها

نمی‌شناسانند.

— مرتب این کار را می‌کنند و نه فقط با بینندگان، بلکه با

انسانهای عادی. مشکل اینجاست که اولین دقت تمام نیروی موجود را به مصرف رسانده است. تهیه فهرست نه تنها تمام این انرژی را مصرف می‌کند، بلکه پوسته را نیز سخت و نرمش‌ناپذیر می‌سازد. تحت چنین شرایطی برقراری ارتباط متقابل ناممکن می‌شود.

مرا به یاد دفعاتی انداخت که در طول دوره کارآموزیم با او به

چنین موجودات غیرارگانیک نظری مستقیم انداخته بودم. پاسخ داد که تقریباً برای هر یک از این موارد توضیحی قانع‌کننده یافته‌ام. حتی فرضیه‌ای ساخته‌ام که بنابر آن مصرف گیاهان توهم‌زا در ضمن آموزش، کارآموز را مجبور می‌کند تا با تعبیری ابتدایی از دنیا موافق باشد.

گفتم که من به‌طور رسمی آن را یک تعبیر ابتدایی نمی‌نامم، ولی

از لحاظ مردم شناسی آن را به عنوان جهان‌بینی درخور جوامع ابتدایی

می‌دانم.

دون‌خوان آنقدر خندید که از نفس افتاد. بعد گفت:

— واقعاً نمی‌دانم که تو چه موقع بدتری، در حالت آگاهی عادی یا در ابرآگاهی. در حالت عادی سوءظن نداری ولی به‌طور خسته‌کننده‌ای منطقی هستی. فکر می‌کنم تو را وقتی که عمیقاً در موی‌چپ هستی بیشتر دوست دارم، با وجودی که به‌طور وحشتناکی از هر چیزی می‌ترسی، مثلاً مثل دیروز.

قبل از آنکه فرصت حرف‌زدن داشته باشم گفت که هم‌اکنون می‌خواهد آنچه را که بینندگان کهن انجام داده‌اند با اعمال بینندگان جدید مقایسه کند و قصد دارد به کمک آن از مشکلاتی که قرار است با آن مواجه شوم، بینش کلی‌تری به من بدهد.

سپس به توضیحاتش دربارهٔ اعمال بینندگان کهن ادامه داد و گفت که یکی دیگر از دستاوردهای بزرگ آنان با مقولهٔ دیگر معرفت نهانی ارتباط داشت، آتش و آب. آنها کشف کردند که شعله‌ها خصوصیات کاملاً ویژه‌ای دارند و درست مثل آب می‌توانند بشر را جساباً حمل کنند.

دون‌خوان آن را کشفی درخشان می‌نامید، خاطر نشان کردم که قوانین بنیادی فیزیک خلاف این مطلب را ثابت می‌کند. خواهش کرد که قبل از نتیجه‌گیری صبر کنم تا توضیحاتش تمام شود. معتقد بود که من باید منطقی افراطی خود را مهار کنم، زیرا دائماً بر حالت ابرآگاهی تأثیر می‌گذارد و مورد من به آدمی که نسبت به هر تأثیر بیرونی واکنش نشان می‌دهد، شباهت ندارد و بیشتر به آدمی می‌مانم که خود را به دست تمایلات سپرده است.

به توضیحاتش ادامه داد و گفت که تولتکهای کهن، گرچه ظاهراً «می‌دیدند» ولی نمی‌فهمیدند که چه «می‌بینند». آنها فقط از کشفیات خود استفاده می‌کردند و به خود زحمت نمی‌دادند که آن را به چشم‌انداز وسیعتری ارتباط دهند. در مورد مقولهٔ آب و آتش، آنها آتش را به گرما و شعله تقسیم می‌کردند و آب را به رطوبت و مایع. گرما و رطوبت را به هم ربط می‌دادند و خصوصیات ناچیز می‌نامیدند. شعله و مایع را برتر و خصوصیات جادویی می‌دانستند و از آن به‌عنوان وسیلهٔ حمل و نقل جسم به قلمرو زندگی غیرارگانیک استفاده می‌کردند. بینندگان کهن

در میان شناختشان از این نوع زندگی و اعمالشان درباره آتش و آب
گیر افتادند و در لجنزاری فرو رفتند که راه خروجی از آن نداشتند.

دو نخوان به من اطمینان داد که بینندگان جدید کاملاً موافق بودند
که کشف موجودات زنده غیر ارگانیک برآستی کشفی خارق العاده است.
ولی نه به طریقی که بینندگان کهن آن را باور داشتند. وقتی که
بینندگان کهن خود را در ارتباط مستقیم با نوع دیگری از حیات یافتند.
آنچنان احساس آسیب ناپذیری کاذبی به آنها دست داد که زوال آنان را
تسریع کرد.

از او خواستم که فنون آب و آتش را به تفصیل برآیم توضیح دهد.
گفت که بیهودگی معرفت بینندگان کهن به اندازه پیچیدگی آن است و او
تنها کلیات آن را بازگو می کند.

بعد او کلیات اعمالی را که به بالا و پایین مربوط می شد شرح
داد. بالا به معرفی نهانی در باره باد، باران، سطوح نور، آبر، رعد،
روشنی روز و خورشید مربوط می شد. معرفت پایین به مه، آب چشمه های
زیرزمینی، باتلاق، آذرخش، زمین لرزه، شب، مهتاب و ماه ارتباط داشت.
هیاهو و سکوت مقوله ای از معرفت نهانی بود که به استفاده از
صدا و سکوت مربوط می شد. حرکت و سکون اعمالی در ارتباط با
جنبه های اسرارآمیز جنبش و سکون بود.

از او خواهش کردم برای هر يك از مواردی که ذکر کرده بود مثالی
بزند. پاسخ داد که در طی سالیان صدها مثال زده است. پافشاری کردم
که تا به حال برای تمام اعمال او توضیحی منطقی یا قته ام.

پاسخی نداد. گویی از سوالات متعدد خشمگین شده بود و یا اینکه
به طور جدی دنبال مثال خوبی می گشت. بعد از لحظه ای لبخندی زد و
گفت که مثال مناسبی در نظر دارد:

— فنی که در ذهنم دارم باید در قسمت کم همق جویباری اجرا
شود. در نزدیکی خانه خارو جویباری هست.

— باید چه کنم؟

— باید يك آئینه متوسط تهیه کنی.

این درخواست او مرا تعجب زده کرد. خاطر نشان ساختم که توتکهای
کهن آئینه را نمی شناختند. با لبخندی پاسخ داد:

— درست است. این را حامی من به این فن افزوده است. تنها چیزی که بینندگان کهن به آن نیاز داشتند سطح منعکس کننده‌ای بود. توضیح داد که برای اجرای این فن باید صفحه‌ی براقی را در آب نهر کم عمقی فرو برد. برای این کار می‌توان از هر شیء مسطحی که قابلیت انعکاسی تصاویر را داشته باشد استفاده کرد. گفت:

— می‌خواهم که تو برای آئینه‌ی متوسطی قاب محکم فلزی بسازی. باید ضدآب باشد. پس باید آن را قیراندود کنی. خودت و با دستهای خودت آن را بسازی. وقتی که آماده شد، به اینجا بیاور و ما کارمان را شروع خواهیم کرد.

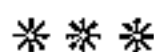
— چه اتفاقی خواهد افتاد، دون‌خوان؟

— نگران نباش. خودت خواستی که درباره‌ی فنون تولتکهای کهن نمونه‌ای ارائه دهی. من هم همین را از حامی خواستم. فکر می‌کنم هر کسی در زمان معینی همین را می‌خواهد، حامی گفت که او هم همین کار را کرده بود. حامی او، نوال الیاس برایش مثالی زده بود. حامی آن را به من منتقل کرد و حالا می‌خواهم آن مثال را برای تو بزنم.

زمانی که حامی این نمونه را ارائه داد، نمی‌دانستم چگونه این کار را می‌کند و حالا می‌دانم. روزی تو هم با این فن آشنا خواهی شد. آن روز می‌فهمی که پشت همه‌ی اینها چه چیزی پنهان است.

فکر کردم دون‌خوان می‌خواهد به خانام در لوس آنجلس بازگردد و قاب آئینه را در آنجا بسازم. گفتم که اگر در حالت ابرآگاهی نباشم، امکان ندارد که این وظیفه به یادم بماند. پاسخ داد:

— دو جای کارت می‌لنگد. یکی اینکه هیچ راهی نداری که در حالت ابرآگاهی بمانی، زیرا تو قادر به کاری نخواهی بود، مگر آنکه مثل حالا من یا خنارو یا یکی از سالکان گروه نوال در تمام لحظات روز مراقب تو باشیم. دیگر آنکه مکزیك که کره‌ی ماه نیست، پر از مغازه‌های ابزار فروشی است. می‌توانیم به آخاکا برویم و هرچه لازم داری بخریم.



روز بعد به شهر رفتیم و من همه‌ی قطعات قاب را خریدم. با کمترین هزینه

در يك مفازة مکانیکی قاب را سر هم کردم. دون خوان گفت که آن را در صندوق اتومبیل بگذارم، حتی نگاهی به آن نینداخت.

تنگت غروب بسوی خانه خنارو به راه افتادیم و سحرگاه به آنجا رسیدیم. به دنبال خنارو گشتم. خانه خالی به نظر می رسید، از دون خوان پرسیدم:

— چرا خنارو این خانه را نگه داشته است. مگر او با تو زندگی نمی کند؟

دون خوان پاسخی نداد. نگاه عجیبی به من انداخت و رفت که فانوس را روشن کند. در اتاق و در تاریکی محض تنها ماندم. رانندگی طولانی در جاده های پر پیچ و خم کوهستانی مرا خیلی خسته کرده بود. خواستم دراز بکشم ولی در تاریکی نتوانستم ببینم که خنارو زیراندازها را کجا گذاشته است. روی کپه ای از آنها سکندری خوردم. آنگاه فهمیدم که چرا خنارو خانه را نگه می دارد. او از کارآموزان مرد، پابلیتو، نستور و بنینیو مراقبت می کرد و وقتی آنها در حالت آگاهی عادی خود بودند. در آنجا زندگی می کردند.

احساس خوشی کردم. دیگر خسته نبودم. دون خوان با فانوس به درون آمد. برداشت خود را با او در میان گذاشتم. گفت که مسئله مهمی نیست و مدت زیادی به یادم نخواهد ماند.

خواست آئینه را به او نشان دهم. ظاهرا خوشش آمد و به سبکی و در عین حال استحکام آن اشاره کرد. متوجه شد که چارچوب قاب را از آلومینیوم درست کرده و با پیچ به هم بسته ام و يك ورقه فلزی را پشت آئینه ای به ابعاد چهل و پنج در سی و شش سانتیمتر کار گذاشته ام. گفت: — من برای آئینه ام يك قاب چوبی ساختم. این بهتر از قاب آئینه من است. قاب من خیلی سنگین و در عین حال شکسته بود.

بعد از آنکه آئینه را با دقت امتحان کرد ادامه داد:

— حالا برایت می گویم که قرار است چه کنیم. یا بهتر است بگویم که برای اجرای چه کاری باید سعی کنیم. به اتفاق این آئینه را در سطح نهر آب نزدیک خانه نگه می داریم. این نهر به اندازه کافی پهن و کم عمق است که هدف ما را برآورده کند.

هدف این است که جریان آب، فشاری بر ما وارد کند و ما را با

خود ببرد.

قبل از آنکه بتوانم اظهار نظر یا سوالی کنم به یادم آورد که در گذشته من يك بار از آب نهر مشابهي استفاده کرده و در زمينه ادراك، کار خارق‌العاده‌ای انجام داده بودم. او به اثرات بعدی مصرف گیاهان توهم‌زا اشاره کرد که پارها ضمن غوطه‌خوردن در گودالهای آب پشت خانه‌اش در شمال مكزيك تجربه کرده بودم. گفت:

— سوالهايت را نگاهدار برای بعد از آنکه تشریح کردم بینندگان درباره آگاهی چه می‌دانستند. آنگاه هر کاری را که ما انجام دهیم از زاویه دیگری درك خواهی کرد. ولی فعلاً بگذار به کارمان بپردازیم. به‌سوی نهری در آن حوالی به‌راه افتادیم و او محل صافی را که نخته‌سنگها از آب بیرون آمده بودند انتخاب کرد. گفت که در آن محل، عمق آب برای منظور ما کافی است. با نگرانی شدید پرسیدم:

— انتظار داری چه اتفاقی بیفتد؟

— نمی‌دانم، تنها چیزی که می‌دانم این است که باید سعی کنیم. آئینه را با احتیاط و خیلی محکم می‌گیریم، و آرامی روی سطح آب می‌گذاریم و بعد آن را در آب فرو می‌بریم. سپس در ته آب نکه می‌داریم. من امتحان کرده‌ام، ته آب به اندازه کافی گل و لای دارد که انگشت‌پایمان را زیر آئینه فرو کنیم و آن را محکم نگاه داریم.

از من خواست که روی نخته‌سنگ صافی در وسط نهر که از سطح آب بیرون زده بود چمباتمه بزنم و با هر دو دست فقط گوشه‌های يك طرف قاب را بگیرم. او نیز مقابلم چمباتمه زد و درست مثل من گوشه‌های طرف دیگر قاب را نگاه داشت. آئینه را در آب فرو بردیم و درحالی که دست‌پایمان تا آرنج در آب بود، آن را محکم نگاه داشتیم.

فرمان داد که خود را از هرگونه فکری تهی کنم و به آئینه خیره شوم. چند بار تکرار کرد که ترفند این کار در فکر نکردن است. با دقت به آئینه نگریستم. جریان آرام آب کم‌کم چهره‌ی دون‌خوان و مرا منعکس کرد. پس از آنکه چند دقیقه به‌طور مداوم به آئینه خیره شدم، به نظرم رسید که بتدریج تصویر چهره‌ی من و او واضح‌تر شد و آئینه نیز بزرگتر گشت تا اندازه‌اش تقریباً سه يك متر مربع رسید. گویی جریان آب متوقف شد و آئینه چنان شفاف به نظر رسید که انگار روی آب بود. حتی

عجیب‌تر از آن، شفافیت تصویر ما بود. گویی چهره‌ام بزرگتر شده بود. نه اندازه‌اش، بلکه وضوحش. حتی توانستم منافذ پوست پیشانی‌ام را ببینم.

دون‌خوان آرامی زمزمه کرد که به چشمان خود یا او خیره نشوم. بلکه نگاهم را بدون آنکه به بخشی از تصویرمان متمرکز کنم در حوالی آن گردش دهم. با نجوای پرقدرتی پی در پی فرمان می‌داد و می‌گفت:

— بدون خیره شدن خیره‌شو!

بدون آنکه دست از تعمق دربارهٔ این تضاد آشکار بردارم، همین کار را کردم. در همین لحظه آئینه چیزی را در درونم غافلگیر کرد؛ یکباره این تضاد برطرف شد. فکر کردم امکان دارد که بدون خیره شدن خیره شد و در لحظه‌ای که این فکر شکل گرفت، سر دیگری در کنار سر من و دون‌خوان ظاهر شد. آن سر در سمت چپ تصویر من و قسمت پایین آئینه بود.

تمام بدنم لرزید. دون‌خوان نجواکنان گفت آرام باشم و ترس و تعجب نشان ندهم. دوباره فرمان داد بدون خیره شدن به تازه‌وارد خیره شوم. بیش از حد تلاش کردم که فریاد نکشم و آئینه را رها نکنم. از فرق سر تا نوک پا می‌لرزیدم. دوباره دون‌خوان به نجوا گفت که مقاومت کنم. پی در پی با شانه‌اش به من زد.

کم‌کم بر ترسم غلبه کردم. به سر سوم خیره شدم و بتدریج متوجه شدم که سر يك انسان یا حیوان نیست. در واقع اصلاً سر نبود. شکلی بود که جنبش درونی نداشت. به محض اینکه این فکر از مغزم گذشت، بی‌درنگ متوجه شدم که من خودم فکر نمی‌کنم. این شناخت نیز به صورت فکر نبود. لحظه‌ای به‌طور وحشتناکی مضطرب شدم و بعد چیزی درک‌ناپذیر بر من آشکار شد. این افکار، صدایی در گوشم بود! به انگلیسی فریاد زدم:

— من «می‌بینم»!

ولی هیچ صدایی از من برنخاست. آن صدا در گوشم به اسپانیولی گفت:

— یله، تو «می‌بینی».

حسن کردم نیرویی قویتر از من. مرا در خود گرفته است. نه دردی

داشتم و نه ترسی. چیزی حس نمی‌کردم. بی هیچ شك و تردیدی می‌دانستم - آن صدا به من این‌طور می‌گفت. - که تحت هیچ خواست و کوششی نمی‌توانم خود را از چنگش این نیرو خلاص کنم. می‌دانستم که در حال مرگم. بی‌اراده سرم را بلند کردم تا به دون‌خوان بنگرم و در لحظه‌ای که نگاهمان با هم تلاقی کرد، نیرو مرا رها کرد. آزاد شدم. دون‌خوان به من لبخند می‌زد، گویی دقیقاً می‌دانست که چه بر من گذشته است.

متوجه شدم که ایستاده‌ام. دون‌خوان آئینه را کج نگاه داشته بود تا نظره‌های آب بریزد.

در سکوت به خانه بازگشتیم.



دون‌خوان گفت:

- تولتکهای کهن شیفته کشف خود شده بودند.

- می‌فهمم چرا.

- من هم همین‌طور.

نیرویی که مرا در خود گرفته بود چنان پرقدرت بود که تا ساعتها پس از آن توان حرف زدن و فکر کردن نداشتم. مرا در پی‌ارادگی کامل نگه داشته بود. بتدریج به خود می‌آمدم. دون‌خوان ادامه داد:

- بدون هیچ دخالت آگاهانه از جانب ما، این فن تولتکهای کهن برای تو دو مرحله دارد. در مرحله اول فقط با آنچه که رخ می‌دهد آشنا می‌شوی و در مرحله دوم تلاش می‌کنیم آنچه را که تولتکهای کهن دنبال می‌کردند، به پایان رسانیم.

- واقعاً چه اتفاقی آنجا افتاد، دون‌خوان؟

- دو روایت وجود دارد. من ابتدا روایت بینندگان کهن را برایت بازگو می‌کنم. آنها فکر می‌کردند که سطح بازتابنده يك شیء درخشان در زیر آب، بر اقتدار آب می‌افزاید. تنها کاری که می‌کردند این بود که به آب خیره می‌شدند و از سطح بازتابنده‌ای برای تسریع این مرحله استفاده می‌کردند. یقین داشتند که چشمان ما راهگشای ورود به ناشناخته است. با خیره شدن به آب به چشمانشان اجازه می‌دادند که راه را بگشایند.

دون‌خوان گفت که بینندگان کهن ملاحظه کردند که رطوبت آب، تنها مرطوب یا خیس می‌کند ولی سیلان آب حرکت دارد. عقیده داشتند که سیلان آب به جستجوی سطوح دیگری است که در زیر ما قرار دارد. یقین داشتند که آب را فقط برای حیات در اختیار ما گذاشته‌اند. آب به‌عنوان یک وسیله ارتباط است و جاده‌ای که به دیگر سطوح تحتانی منتهی می‌شود، پرسیدم:

— طبقات تحتانی زیادی وجود دارند؟

— بینندگان کهن هفت طبقه را برشمرده‌اند.

— با این طبقات آشنایی داری؟

— من بیننده دوران جدیدم و در نتیجه دیدگاه دیگری دارم. فقط به تو نشان می‌دهم که بینندگان کهن چه می‌کردند و می‌گویم که چه عقیده‌ای داشتند.

تاکید کرد که اگر او دیدگاه دیگری دارد به این معنی نیست که اعمال بینندگان کهن بی‌اعتبار است. تفسیر آنها نادرست بوده است ولی حقایق برای آنها ارزش عملی داشته‌اند. از نقطه نظر فتون مربوط به آب به آنها ثابت شده است که برای بشر امکان دارد که جسماً توسط سیلان آب به هر جایی بین سطح زمین و یا هفت طبقه زیر آن برده شود و یا در همین طبقه در هر دو جهت مسیر یک رودخانه، از این رو آنها از آبهای روان برای چابگایی در سطح زمین و یا از آب دریاچه‌های عمیق و گودالهای آب برای رفتن به اعماق استفاده می‌کردند. ادامه داد:

— فنی را به تو نشان خواهم داد که آنها برای رسیدن به دو چیز از آن استفاده می‌کردند. از یک سو از سیلان برای رسیدن به اولین طبقه زیرین استفاده می‌کردند و از دیگر سو برای رویارویی با موجودی از آن طبقه. شکل سر مانند درون آئینه یکی از همان موجودات بود که آمد تا نگاهی به ما اندازد.

فریاد کشیدم:

— پس آنها واقعاً وجود دارند!

— معلوم است.

گفت بینندگان کهن در اثر پافشاری بی‌مورد بر روشهایشان صدمه خوردند ولی در عین حال چیزهای باارزشی یافتند. آنها کشف کردند که

بهترین شیوه دیدن این موجودات از میان آب است. حجم آب اهمیتی ندارد. یک اقیانوس یا یک حوض می‌تواند همان هدف را برآورده کند. او چوبیاری را انتخاب کرده بود، زیرا از خیس شدن نضرت داشت. می‌توانستیم این نتایج را در یک دریاچه یا رودخانه بزرگ به دست آوریم. ادامه داد:

— وقتی که بشر حیات دیگری را فرا می‌خواند، آن حیات می‌آید تا بفهمد چه خبر است. این فن تولتك مثل ضربه‌ای بر در خانه آنهاست. بینندگان کهن می‌گفتند که سطح براق در ته آب مثل طعمه و پنجره به کار می‌آید. بنابراین بشر و آن موجودات از میان آن پنجره با یکدیگر روبرو می‌شوند.

— آیا برای من هم همین اتفاق افتاد؟

— اگر بینندگان کهن بودند می‌گفتند که اقتدار آب، اقتدار اولین طبقه و علاوه بر آن تأثیر نیروی جاذبه این موجودات در میان آن پنجره تو را کشیدند.

— ولی من صدایی در گوشم شنیدم که می‌گفت در حال مرگ هستم. — صدا حق داشت. تو در حال مرگ بودی و اگر من آنجا نبودم مرده بودی. این خطر به کار بردن فنون تولتك است. آنها فوق‌العاده مؤثرند ولی اکثر اوقات سهلکنند.

گفتم که از اعتراف به ترس خود شرم داشته‌ام و روز قبل، دیدن آن شکل در آئینه و احساس احاطه شدن توسط نیرویی در اطرافم بیش از توانم بوده است. گفت:

— نمی‌خواهم تو را بترسانم ولی هنوز برایت اتفاقی نیفتاده است. اگر قرار باشد آنچه که برای من روی داده است، الگوی آن چیزی باشد که برایت روی خواهد داد، پس بهتر است خودت را برای بزرگترین ضربه زندگی آماده کنی. اگر حالا از ترس به خودت بلرزی بهتر از آن است که فردا از ترس بمیری.

ترسم چنان شدید بود که نتوانستم سؤالی را که به ذهنم خطور کرده بود بر زبان آورم. به سختی آب دهانم را فرو می‌دادم. دون‌خوان آنقدر خندید تا به سرفه افتاد. چهره‌اش ارغوانی شده بود. وقتی که دوباره توانستم حرف بزنم، هر یک از سؤالاتم باعث خنده سرفه‌آور او می‌شد. سرانجام گفت:

– نمی‌توانی بفهمی که چقدر همه اینها برایم خنده‌آور است. به تو نمی‌خندم. اوضاع خنده‌دار است. حامی من وادارم می‌کرد که همین حرکات را بکنم و با دیدن تو اجباراً به یاد خود می‌افتم.

گفتم که حالم به هم می‌خورد. پاسخ داد که اشکالی ندارد، طبیعی است که بترسم و مهیار کردن ترس، نادرست و بی‌معنی است. بینندگان کهن وقتی که باید از شدت ترس عقلشان را از دست می‌دادند یا از بین بردن آن خود را گیر انداختند. از آنجا که نمی‌خواستند دست از پیگیری خود بردارند و با مفاهیم تسلی‌بخششان را رها کنند. ترس خود را مهیار کردند. پرسیدم:

– با آئینه چه کار دیگری خواهیم کرد؟

– از این آئینه برای ملاقات رویارو بین تو و آن موجودی که دیروز فقط به آن نگاهی انداختی استفاده خواهد شد.

– در ملاقات رویارو چه اتفاقی می‌افتد؟

– این اتفاق می‌افتد: نوعی از حیات یعنی نوع انسانی آن با نوع دیگری از حیات ملاقات می‌کند. بینندگان کهن می‌گفتند که این نوع حیات موجودی از اولین طبقه سیلان آب است.

توضیح داد که بینندگان کهن تصور می‌کردند هفت طبقه زیرین ما، طبقات سیلان آب هستند. برای آنان یک چشمه از اهمیتی بسیار برخوردار بود، زیرا فکر می‌کردند که در چنین مواردی سیلان آب معکوس می‌شود و راهی از اعماق به سطح باز می‌کند. این مسئله برای آنان به این معنی بود که موجوداتی از طبقات دیگر، اشکال دیگری از حیات به سطح ما می‌آیند تا به وقت ما را بنگرند و مشاهده کنند. ادامه داد:

– بینندگان کهن از این نظر اشتباه نمی‌کردند. درست به هدف نشانه رفته بودند. موجوداتی که بینندگان جدید همزاد می‌نامند در اطراف گودالهای آب ظاهر می‌شوند.

– موجود درون آئینه هم یک همزاد بود؟

– البته، ولی نه همزادی که قابل استفاده باشد. سنت همزادهایی که در گذشته با آنها آشنا شده‌ای مربوط به بینندگان کهن است. آنها به کمک همزادها کارهای عجیبی می‌کردند ولی در مقابل دشمن واقعی آنان، یعنی همزادان خود این اعمال به کار نمی‌آمد.

— این همزادها باید موجودات خیلی خطرناکی باشند.
 — آنها هم به اندازه انسانها خطرناکند، نه بیشتر و نه کمتر.
 — می‌توانند ما را بکشند؟
 — مستقیماً نه. ولی یقیناً می‌توانند ما را تا سرحد مرگ بترسانند.
 می‌توانند از حد و مرز خودشان بگذرند یا فقط تا کنار پنجره بیایند.
 همان‌طور که احتمالاً خودت هم متوجه شده‌ای توله‌تکه‌های کهن نیز به هیچ وجه
 کنار پنجره نمی‌ماندند. راههای عجیبی می‌یافتند که از آن بگذرند.



دومین مرحله هم خیلی شبیه به اولین مرحله بود، با این تفاوت که برای
 آرام و متوقف کردن آشفستگی درونیم می‌بایست دو برابر مرحله اول وقت
 صرف می‌کردم. با انجام این کار، بلافاصله بازتاب چهره من و دون‌خوان
 واضح شد. حدود یک ساعت به بازتاب چهره او و خود نگاه می‌کردم. هر
 لحظه منتظر بودم که همزاد ظاهر شود ولی اتفاقی نیفتاد. گردنم درد
 گرفت. پشتم مثل چوب سفت و پایم نیز گریخ شده بود. می‌خواستم روی
 تخته‌سنگ زانو بزنم تا درد پشتم تخفیف یابد. دون‌خوان نجواکنان گفت
 وقتی که همزاد شکل خود را نشان دهد ناراحتی من از بین خواهد رفت.
 کاملاً حق با او بود. هول و هراس دیدن شکل گردی که در گوشه
 آئینه ظاهر شد همه ناراحتی را از بین برد. به نجوا گفتم:
 — حال چه باید کرد؟

— راحت باش و نگاهت را به هیچ چیز حتی برای لحظه‌ای متمرکز
 نکن. مراقب تمام چیزهایی که در آئینه ظاهر می‌شوند باش. بدون خیره
 شدن خیره شو.

اطلاعات کردم و نگاهم را در تمام زوایای آئینه گرداندم. گوشه‌هایم
 به‌طور خاصی وزوز می‌کرد. دون‌خوان نجواکنان گفت که اگر حس کردم
 نیرویی غیرعادی مرا احاطه کرده است. باید چشمم را در جهت حرکت
 عقربه‌های ساعت بگردانم. تأکید کرد که تحت هیچ شرایطی نباید سرم را
 بلند کنم و به او بشگرم.

پس از لحظه‌ای متوجه شدم که آئینه به غیر از چهره ما و آن شکل